

یکی از مسایل بحث برانگیز در هفته‌های اخیر، چاپ و نشر جلد نخست کتاب دانشنامه هزاره بود. اولین محفل رونمایی آن در شهر کابل و محافل دیگری در اروپا و ایران برای رونمایی این کتاب دایر شد و خبرگزاری بی بی سی فارسی از چگونگی روند کار نشر و تدوین دانشنامه هزاره دو گزارش منتشر کرد. در روزهای نخست، اکثر نویسندگان میان‌مایه و کاربران فضای مجازی چاپ این کتاب را کار علمی سترگ و بی‌نظیر در شناساندن خصوصیات فرهنگی-اجتماعی، رخدادهای تاریخی-سیاسی و اوضاع طبیعی-جغرافیایی مردم هزاره توصیف کردند اما پس از آنکه جلد نخست دانشنامه از تب و تاب رونمایی رهایی یافت و در اختیار خوانندگان قرار گرفت، بلافاصله با واکنش‌های مختلفی از سوی منتقدان روبرو شد به طوری که بسیاری از نویسندگان مطرح در نقدهایی که علیه این کتاب نوشتند، دوام آن را به اصلاح جلد نخست و رعایت بی‌طرفی علمی در جلدهای بعدی منوط دانستند. بدین ترتیب، از منظر منتقدان، بی‌طرفی علمی نویسندگان دانشنامه هزاره مورد تردید قلمداد شده است. تدوین دانشنامه هزاره می‌توانست اقدام بزرگ علمی در جهت معرفی دقیق و بی‌طرفانه ویژگی‌های قوم هزاره باشد. به باور منتقدان، نویسندگان دانشنامه در برآورده کردن انتظارات اهل علم چنانکه باید موفق عمل نکرده‌اند. سنجشگران دانشنامه به طور کلی انتقادات ذیل را بر جلد نخست وارد می‌دانند:

- ۱- عدم رعایت بی‌طرفی و برخورد سرسری در مدخل‌گزینی؛
- ۲- عدم رعایت بی‌طرفی علمی و تحریف رخدادهای تاریخی مربوط به اختلافات حزب وحدت و احزاب مخالف در غرب کابل؛
- ۳- درج اطلاعات غلط، مجعول، دروغ، ناقص و مخدوش در مدخل‌های مربوط به زندگی اشخاص، اوضاع طبیعی و جغرافیایی مناطق و قریه‌های هزاره‌نشین؛
- ۴- بی‌توجهی به آثار مربوط به چگونگی شکل‌گیری سازمان نصر و حزب وحدت اسلامی افغانستان و برجسته‌سازی آثار مربوط به مخالفین شهید مزاری؛
- ۵- جعل و تحریف رخدادهای تاریخی به منظور کم‌زنی و مخدوش جلوه دادن شخصیت شهید مزاری و برجسته‌سازی فعالیت‌های سیاسی مخالفان او؛
- ۶- بزرگ‌نمایی و اعتبار بخشی به کتابواره اسطوره شکسته به عنوان یکی از منابع اصلی دانشنامه و تحلیلی‌ترین کتاب در مورد سیره سیاسی شهید مزاری؛
- ۷- حضور افراد فرصت‌طلب در روند تدوین دانشنامه به منظور دستکاری و دستبرد زدن در نتایج تحقیق مدخل نویسان به بهانه ویراستاری.

در این گیر و دار آنچه که به عنوان نخستین بخش پاسخ به انتقادات وارده به جلد نخست دانشنامه هزاره از سوی اعضای بنیاد دانشنامه نشر شد، جز مشت‌نویسی و اندرز عالمانه و اظهار فضل چیز دیگری نبود که با توجیه مذبح‌خانه‌ای اشتباهات راه یافته در دانشنامه توامان شده و با انتقادات مطرح شده ارتباط نداشت پس...

ادامه در صفحه ۲

سخن نخست

دو هفته نامه

آن که می‌اندیشد
به ناچار دم فرو می‌بندد
اما آنگاه که زمانه
زخم خورده و معصوم
به شهادت‌اش طلبد
به هزار زبان سخن خواهد گفت.
«احمد شاملو»

انتخابات و اندیشیدن به دستگاری

جلوه‌های ویژه‌ی انتخابات، مردم را به بیراهه هدایت می‌کند، به سمتی که فردای بهتر مردم در آنجا وجود ندارد و لذا از اساس قابل آمدن نیست، نه این که تاکنون نیامده ولی به زودی می‌آید.

در صفحه ۲

نقدی بر منطق روش شناختی دانشنامه هزاره

حذف «مفاهیم ارزشی» و «مفاهیم محوری» در بیان یک واقعیت را به «روش‌های علمی قوم شناسانه» یا «عرف پذیرفته علمی» و یا «ایجاد دیالوگ واقعی میان مردم افغانستان» مستند کرد. «موضع ارزشی» نداشتن اصحاب دانشنامه، نمی‌تواند مجوز «شورش» خواندن هزاره باشد. کدام عرف یا روش علمی‌ای، دفاع از حق، جان و ناموس را شورش می‌داند؟!

در صفحه ۴

شورش خواندن دفاع هزاره از حق و موجودیت خود، بویژه در برابر ددمنشی عبدالرحمن و مسعود، سلب مشروعیت و انکار حقانیت دفاع است. نمی‌توان «سرد مزاج»ی ساختار دانشنامه را برای حذف «دال‌های ارزشی» چون «جهاد»، «مقاومت» و... بهانه قرار داد و آن‌ها را با «دال‌های سوگیرانه» ای چون «شورش» و «قتل»، جایگزین کرد، چنانکه نمی‌شود



[محمد] دکتر یوسف عارفی

تأسیس ۱۳۹۴

وضعیت زنان در بامیان؛ از لاف تا واقعیت

چندی پیش مصاحبه سخنگوی والی ولایت بامیان در رابطه با وضعیت زنان در این ولایت در روزنامه «اصلاح» نظرم را به خودش جلب کرد. در این مصاحبه آقای احمدی حضور زنان در ادارات دولتی و سایر فعالیت‌های اجتماعی را در سطح ولایت بامیان را «چشم‌گیر» و «تاثیرگذار» دانسته و این حضور را در مقایسه با سایر ولایات خوب و قناعت بخش خوانده است. وی یکی از علت‌های عمده افزایش آمار خشونت علیه زنان را بالا رفتن سطح آگاهی زنان نسبت به حقوق‌شان و افزایش مراجعه آنها به ادارات برای اعاده‌ی حقوق خود، شمرده است. ارزیابی آقای احمدی در رابطه با وضعیت زنان بامیان آن قدر زیبا و مثبت بود که می‌خواستم خودم هم آن را باور کنم و شاید اگر یک زن بامیانی نبودم این متن را نمی‌نوشتیم. اما به راستی که آیا با توجه به فضا و زمینه‌ی موجود در این ولایت و ظرفیت زنان بامیانی این وضعیت قناعت بخش حضور زنان در ادارات دولتی و به خصوص سطوح رهبری چگونه است؟...

در صفحه ۶



[محمد] آرزو رضایی

ریشه های فکری تروریسم

ما در جامعه‌های زندگی می‌کنیم که بازتاب بیرونی آن، چهره‌ی هیولایی پرخاش‌گر و سیمای درونی آن، تصویر انتحاری و تهاجم مضاعف به جان انسان‌ها است. کم‌تر روزی در افغانستان یافت می‌شود که مردم قربانی جنگ، ترور و انتحار نگردند. خشونت و انتحار در حال تبدیل شدن به بخشی از امر عادی و روزمره در این سرزمین است. در عین حال در دل این وضعیت نابه‌سامان جامعه افغانی، موقعیت نقد و آزادی بیان به طوری نسبی وجود دارد. بنابراین این ویژگی استثنایی برای ما این امکان را فراهم می‌کند که سویه‌های نهان و آشکار تروریسم و خشونت‌هایی که ساختار زندگی در جغرافیایی بنام افغانستان را برای ما فلج کرده، روشن و ریشه‌های آن را جستجو کنیم. در این مقاله در حد ممکن کوشش می‌کنم بشکل «انتقادی-تاریخی» و با رویکرد فلسفی به اجمال به ریشه‌های تروریسم بپردازم. به باور نویسنده این سطور با فلسفه اگر نتوانیم برای خشونت‌های موجود در جامعه خود راه حل سیاسی پیدا کنیم، بدون شک می‌توانیم ریشه‌های خشونت و تروریسم را دریابیم و تشخیص بدهیم که این خشونت‌ها از کجا می‌آید و ریشه‌های آن در کجا است؟...

در صفحه ۳

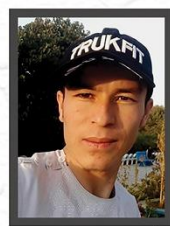


[محمد] جواد فلسفی

پلاستیک و بحران معنا

پلاستیک: ماده‌ای بی‌شکل، پوچ، تجزیه نشدنی و بی‌خاصیت. این بخشی از ویژگی‌هایی است که می‌توانیم برای پلاستیک و به تمام آن چیزهایی که پلاستیکی‌اند یا پلاستیکی خواهند شد، در نظر بگیریم. در واقع قصد این را ندارم که در این نوشتار به بزرگ‌ترین کنش پوچ جهان کنونی که همان پلاستیک باشد بپردازم. یا دارم. اما این نوشتار در اساس خود، نه مقاله است، نه مارکسیستی. واقعیت دوران ما این نیست که جای طبیعت را پلاستیک گرفته و همه چیز به سرعت در حال پلاستیکی شدن است. یا هست. واقعیت این نیست که به هر جایی که ببینی پلاستیک را می‌بینی. یا هست. یا چرا که سرمایه داری در حال پلاستیکی کردن همه چیز است. ما میان پلاستیک‌ها گیر افتاده ایم و موجودات دیگر را نیز با خود گرفتار این حصار پلاستیکی کرده‌ایم. طبیعت و هستی زنجیره‌ای از موجودات «ماده»ی بی‌هوده و فناپذیر و همین گونه کنش‌های عبث او است. در واقع حیات از شروع خود یک امر معنادار نبوده و بی‌هوده گوی ماده نشان دهنده‌ی همین مسأله است. دلیل چرخیدن زمین چه است؟...

در صفحه ۷



[محمد] غفور سیوش

ستاره‌ی افغان از دریچه‌ی صنعت فرهنگ آدورنو

نزدیک به دو دهه است که ما دموکراسی نو پای وارداتی را تجربه می‌کنیم. پدیده‌ای که هر از گاهی با مقاومت محافظه‌کاران مذهبی، جنگ سالاران محلی و سازه‌های فرهنگی سنتی متضاد با ارزش‌های سکولار، نهادینه شدن آن دشوار و هزینه‌بر است. هزینه‌های این دشواری گاه در شمایل خونین فرخنده و رخشانه و گاهی در اعتراض به پوشش آریانا سعید ظاهر می‌شود. تظاهرات روحانیون هرات بر علیه برنامه ستاره افغان نیز یکی از این سنخ اعتراضات بود. این اعتراض بیانگر یک واقعیت بود؛ واقعیتی که نمی‌توان آنرا نادیده گرفت و یا انکار کرد. سنت، به آسانی در مقابل ظواهری که مدرنیسم کم‌رمق وارداتی سعی در رواج آن دارد، بی‌کار نخواهد نشست. از شعارها گرفته تا نفس حرکت اشتراک‌کنندگان می‌تواند گواهی بر این مدعی بوده باشد. اما در جانب دیگر این منازعه، برنامه‌ی است پر طرفدار که تنها در فضای آزادی رسانه‌ای موجود امکان تولید و نشر پیدا می‌کند...

در صفحه ۳



[محمد] محمد واثق حسینی

دانش نامه هزاره در بوتله نقد

به باور نگارنده، انتقادهای ذیل هنوز پاسخ درستی دریافت نکرده و لذا همچنان بر دانش نامه و نویسندگان آن وارد هستند:

۱- دست اندرکاران دانشنامه ضمن اینکه در مدخل گزینی سطحی عمل کرده‌اند در انتخاب مدخل‌ها بی‌طرفی را نیز رعایت نکرده‌اند. مثلاً وقتی که به مدخل «آهنگر» می‌رسیم می‌بینیم که فقط قریه‌ای را در ولایت بغلان و قلعه قدیمی را در ولایت غور معرفی کرده‌اند؛ این در حالی است که در قریه آهنگر ولسوالی میرامور ولایت دایکندی بیش از ۷۰ خانوار زندگی می‌کنند و نام طایفه این قریه هم به «آهنگر» مشهور است. پگذریم از اینکه از پیشه آهنگری و کاوه آهنگر صاحب درفش کاویان- در این مدخل اصلاً خبری نیست و کتاب‌هایی چون «انتظار بشر از دین» اثر داکتر محمد امین احمدی، «اسناد قتل عام هزاره‌ها» اثر محمد نبی متقی و غیره به سهو یا به عمد در جلد نخست دانشنامه معرفی نشده‌اند. از دیگر سو، اکثر کسانی که نام و شهرت‌شان به عنوان مصاحبه شونده یا منابع تحقیق میدان در پایان مقالات و مدخل‌ها آمده، می‌گویند: با نویسندگان مدخل‌ها مصاحبه نداشته‌اند!

۲- شورش خواندن مبارزات حزب وحدت به رهبری مزاری در برابر احزاب انحصارطلب غیر هزاره در غرب کابل نشان می‌دهد که برخی نویسندگان دانشنامه در بیان رویدادهای تاریخی از گروه حاکم و مخالفین شهید مزاری جانبداری می‌کنند. شورش به عملی گفته می‌شود که نظم اجتماعی مبتنی بر خیر و مصالح عادلانه و عمومی را بر اساس انگیزه‌های آشوب طلبانه مختل کند. بدین سان، اساساً بار معنایی شورش منفی است و ما به هیچ عنوان نمی‌توانیم افراد شورشی را در موقعیت مثبت ببینیم. در این صورت اگر قرار باشد عدالت‌خواهی مزاری و ده‌ها هزار پیرو پیر و جوان او را شورش و آشوب‌طلبی عنوان کنیم، دولت انحصارگر ربانی به خودی خود، دولت قانونی تلقی می‌شود و کسانی که در آن روزگار مقابل حزب وحدت و در کنار ربانی قرار داشتند، صلح‌طلب معرفی می‌شوند! چنین نگرشی ریشه در تحریف آشکار و عمدی حقایق تاریخی دارد.

۳- بسیاری از قراء و قصبات مربوط به قوم هزاره از لحاظ جغرافیایی، اوضاع طبیعی-تنوع گیاهی/حیوانی- تنوع زراعتی، تنوع طوایف، شیوه اشتغال اهالی، میزان جمعیت، حدود اربعه و غیره دقیق معرفی نشده‌اند. در معرفی اشخاص نیز اشتباهات زیادی رخ داده است. به طور مثال؛ ولسوالی میرامور = میر امور یا امیر امور را «میرامور» و اشکار آباد = شکار آباد را «آشکار آباد» نوشته‌اند. سکونت اصلی میر محمد عظیم بیگ سه پای فرمانده قیام عمومی علیه هجوم سپاه عبدالرحمان را ولسوالی اجرستان ولایت غزنی نوشته‌اند در حالی که محل سکونت او قریه کاریز نوه تاله از توابع ولسوالی گیزاب ولایت ارزگان بوده است.

۴- مشکل تنها این نیست که برخی مدخل نویسان دانشنامه آثار مربوط به مخالفان مزاری را به شکل برجسته و جانبدارانه معرفی کرده‌اند، بلکه از معرفی آثار مربوط به حزب سازمان نصر و حزب وحدت اسلامی افغانستان و شهید مزاری عمداً خودداری کرده‌اند. به طور مثال، عرفانی یکاولنگی یکی از چهره‌های برجسته سیاسی و فرهنگی هزاره‌هاست که همگان حرمتش را پاس می‌دارند، اما از آنجا که وی از اعضای شورای مرکزی حزب وحدت به شمار می‌رود، برخی از آثار وی مانند «از کنگره تا کنگره»، «امر به معروف و نهی از منکر»، «امام و انقلاب اسلامی افغانستان»، «اخلاق اسلامی»، «اسلام و راهکارهای مقابله با چالش‌ها» و «اسلام و حاکمیت جهانی» در جلد نخست دانشنامه نیامده است. ایمان و آزادی و احیای هویت دو کتابی که به دو نفر از پیروان پر و پا قرص شهید مزاری به ترتیب «غلام حسین دای فولادی» و «محمد جاوید جاوید» تعلق دارند نیز در دانشنامه از فرصت معرفی شدن محروم مانده‌اند.

۵- برخی نویسندگان دانشنامه تا جایی که ممکن بوده است، به بهانه بی‌طرفی علمی/ارزشی؛ شهید مزاری را به عنوان یکی از رهبران سیاسی جنگ‌طلب و مخالف گفتگو و مذاکره بر سر دستیابی به منافع علیای هزاره‌ها معرفی کرده‌اند و در مقابل، حتی الامکان از محمد اکبری و سید حسین انوری چهره‌های برجسته سیاسی و صلح طلب ساخته‌اند؛ حال آنکه انسان‌های منصف و واقع بین نمی‌توانند منکر این حقیقت شوند که مزاری بیش از هرکس دیگری طرفدار گفتگو و مصالحه و مخالف جنگ‌های قومی در افغانستان بوده و ادبیات سیاسی او سر منشأ طرح بسیاری از ارزش‌های جدیدی است که امروز آگاهانه و نا آگاهانه بدانها میبایست و متبجیم و خود را به واسطه تظاهر به پابندی به برخی از آن ارزش‌ها تطهیر می‌کنیم. نویسندگان دانشنامه هزاره اگر اندک التفاتی به بی‌طرفی علمی دارند؛ نباید به خود حق بدهند تا به خاطر گرایشات قومی و حزبی، این ارزش‌های انسان‌شمول را بی‌ارزش جلوه دهند.

۶- نفس این که چرا کتاب‌واره‌ی اسطوره‌ی شکسته سزاوار تخصیص مدخل بوده، چه بسا قابل دفاع باشد، اما معرفی این کتابچه به عنوان کتاب تحلیلی در سیره‌ی سیاسی شهید مزاری از سوی مدخل‌نویس به شدت محترم و سود جستن سایر دانش‌نامه نویسان از این کتاب به عنوان یکی از منابع معتبر در معرفی چهره‌ی سیاسی شهید مزاری و طرد آثار نویسندگان دیگر همچون غلام حسین دای فولادی که کتاب «از محرم تا حوت: قبیله خون» را در دفاع از مبارزات مزاری نوشته به بهانه‌ی تاثیرپذیری آن از جو عاطفی آن روزها، پرسش‌های جدی و بی‌پاسخی را درباری بی‌طرفی دانش‌نامه نویسان مطرح می‌کند. بنا به اعتراف محسن شریفی نویسنده مدخل‌های دو کتاب «اسطوره شکسته» و «احیای هویت»، مقالات وی توسط ویراستاران دستکاری شده است زیرا به اذعان وی مقاله مدخل احیای هویت در ۶۶۹ کلمه و مقاله مدخل اسطوره شکسته در ۰۶۴ کلمه نوشته شده، اما آنچه که در دانشنامه دیده می‌شود، کتاب احیای هویت در ۰۵۴ کلمه و کتاب اسطوره شکسته در ۰۰۹ کلمه معرفی شده است. غرضی آشکارتر از این را در قوطی کدام عطاری می‌توان یافت؟ این در حالی است که شخصیت شهید مزاری در پیشگاه تاریخ و دوستان و دشمنانش مشهورتر از آن است که نویسندگان دانشنامه هزاره، کرد و کارها و سیره و منش انسانی/سیاسی او را در چارچوب عقده‌ی نویسنده مجهول الهویه کتابچه اسطوره شکسته تقلیل دهند. بگذریم از اینکه آنهایی که در برابر مزاری برجسته می‌شوند همانگونه که از نظر تباری و اعتقادات و کنش‌های سیاسی به مردم هزاره تعلق ندارند، تاکنون هیچ تعهدی در قبال تأمین منافع جمعی مردم هزاره عذر نظر و عمل- از خود به یادگار نینهادند و تنها نگرانی آنها رهایی مردم هزاره از ستم‌های چندین قرنه -چیزی که مزاری می‌خواست- بوده/ می‌باشد.

۷- بدون تردید این همه نقایص و معایب آشکار و تحریفات حساب شده و سیستماتیک را نمی‌توان به اشتباهات مدخل نویسان معاش بگیر جلد نخست دانشنامه هزاره تقلیل داد؛ بلکه این همه ارزش‌زدایی از جامعه هزاره به بهانه بی‌طرفی ارزشی، به معنای شایسته نداشتن مردم هزاره به پاسداری از این ارزش‌های انسانی است. طرحی که در جهت تغییر ارزش‌ها به منظور انتقال آنها از گروهی به گروه دیگر در حال تطبیق است و این همان برنامه‌ای است که پس از ظهور مزاری، دشمنان مردم هزاره در عیان و نهان آن را تعقیب می‌کنند تا بار دیگر هزاره‌ها را از ارزش‌هایی که به تاریخ و فرهنگ آنها تعلق دارند، تهی سازند و انسان‌های تهی از ارزش‌های خودی در واقع همان اعضای جامعه‌ای است که افسون فسانه‌ی از خود بیگانگی شده‌اند و عامل نابینای اراده دیگران‌اند. تله‌های ارزش‌ستیزانه در صفحه صفحه کتاب نشان می‌دهد که حضور پیروان این گروه هزاره‌ستیز در جمع نویسندگان دانشنامه هزاره آشکارتر از آن است که قابل کتمان باشد.

سخن پایانی: چاپ نخست جلد اول کتاب دانشنامه هزاره نه تنها کار کوچکی نیست بلکه کاری است کارستان، اما اگر هیئت دانشنامه خواهان دوام این کار هستند باید به نقد منتقدان ترتیب اثر دهند، تمام مقالات را مو به مو از نظر مشاوران علمی بگذرانند، هر یک از اعضای هیئت علمی باید در قبال وظایف شان احساس مسئولیت کنند تا این کتاب را از دسپایس سیستماتیک هزاره ستیزان -که می‌خواهند آن را به دانشنامه ضد هزاره تبدیل کنند- نجات دهند.

اندیشه‌برانگیزترین امر در زمانه‌ی اندیشه‌برانگیز ما آن است که ما هنوز، اندیشه نمی‌کنیم. «هایدگر»



[[حسین رضا خاوری]]

رستگاری انتخابات و اندیشیدن به

بهبش فکر کن: وقتی تصمیم می‌گیری، یعنی داری نور می‌گیری؛ وقتی تصمیم نداری، انگار جان نداری! یا تصمیم یا تسلیم! مسئله این است.

(آن بدبو؛ احمد فیلسوف)

۱- تئاتر انتخابات

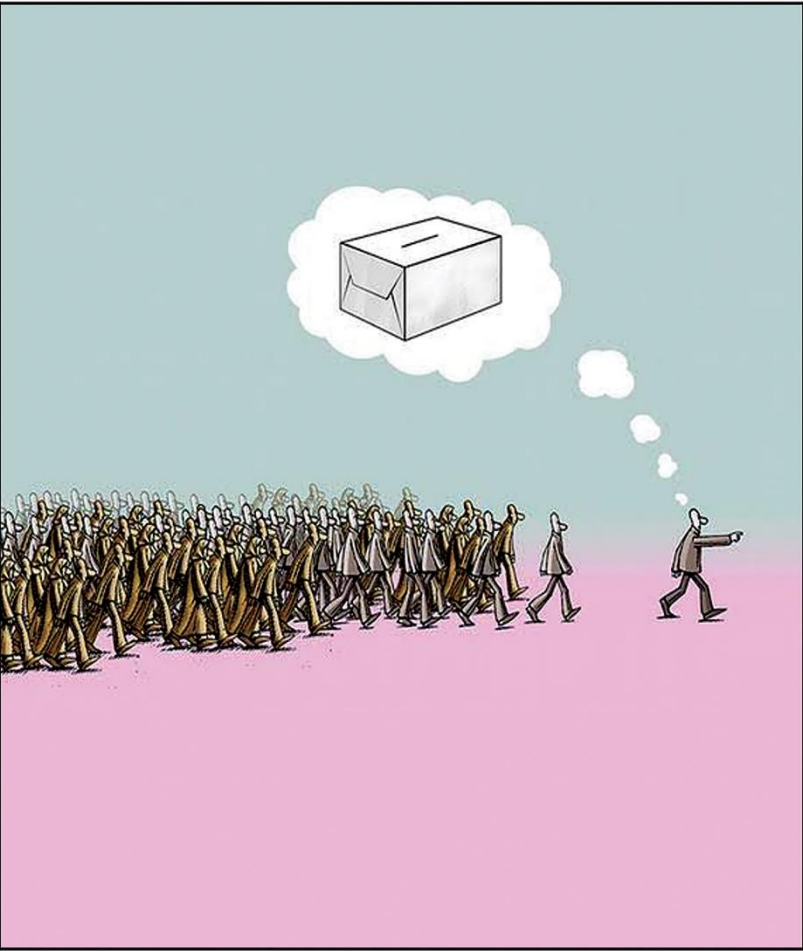
ثبت‌نام برای انتخابات ریاست‌جمهوری تمام شد و رقابت‌ها آغاز گردید. صحنه بار دیگر برای یک نمایش سراسری آماده شده است. بازیگران در حال گرم‌کردن خویش اند و تماشاگران در حال تردد اندر فضای تماشا. ظاهراً قرار است یک صحنه‌ی سیاسی با یک اجرای قابل قبول برپا و اقامه شود و به تماشاگران، اطمینان و رضایت خاطر داده شود که صحنه‌ی جاری برای جلب مشارکت مردم در تعیین سرنوشت خودشان تدارک یافته است. اما به واقع، بازیگران بیش از هر چیز به فکر پیروزی اند و تماشاگران خیره به امیدی که پیشاپیش می‌دانند از کنده‌ی این تئاتر بر نمی‌خیزد.

این نمایش خیره‌کننده به مردم القا می‌کند که مسأله همانا «رضایت» ملت شریف است، ملت خوش باشد، دولت خوش باشد و حامیان بین‌المللی خوش‌تر از هر دو. اما مسأله آیا واقعا یک امر میلی و رضایتی است؟ بله، نمایش انتخابات به شکل کنونی بیش از این، حرفی برای گفتن به مردم ندارد. اما مسأله‌ی رضایت از انتخابات نمی‌تواند قدرت واقعی انتخاب را نشان دهد، نمی‌تواند قدرت واقعی تصمیم را نشان دهد، قدرت نوری را که می‌تواند بی‌شمار جان‌ها و زندگی‌ها را به هم متصل کند و وحدت ببخشد، آن‌هم در برابر مسائل دشواری که کشور با آن‌ها دست‌وپنجه نرم می‌کند. با این حال، تئاتر انتخابات خنثی نیست بلکه تخیل ما را جهت می‌دهد، منحرف و منصرف می‌کند از امر واقعی، از مسأله‌ی واقعی، از آن‌چه باید بدان اندیشیده شود، آن‌هم با نمایشی کردن انتخابات، با کالایی کردن سرنوشت جمعی، با تبدیل زندگی‌ها به امری معامله‌پذیر و قابل خریدوفروش. بدین‌سان، جلوه‌های ویژه‌ی انتخابات، مردم را به بیراهه هدایت می‌کند، به سمتی که فردای بهتر مردم در آن‌جا وجود ندارد و لذا از اساس قابل آمدن نیست، نه این‌که تا کنون نیامده ولی به زودی می‌آید. این‌جا تماشاگران دقیقاً در موقف تسلیم یا تصمیم قرار دارند. یک گزینه، تسلیم شدن به قواعد دولتی نمایش انتخابات است و به تبع، درگیر شدن با زنجیره‌ای از مشاجرات و مجادلات حول رضایت یا مخالفت با این تیم یا آن تیم، درحالی‌که تیم‌های موجود درحقیقت، سروته یک کرباس اند و فاصله یا تفاوت تعیین‌کننده‌ی میان آن‌ها وجود ندارد. اما گزینه‌ی دیگر یا درواقع تنها گزینه‌ی مردم، اخذ تصمیم است، تصمیمی در باب درگیر شدن با معنای حقیقی سیاست، به عرصه‌ی سیاست واقعه که در کانون آن، پرسش از سعادت و رستگاری مردمان می‌درخشد. سیاست مجرای است که مردم با ورود به آن می‌توانند به تحصیل سعادت جمعی در چارچوب قانون بپردازند.

۲- سعادت انتخاب رستگاری

به طرز واضح، سیاست مجرای تحصیل سعادت مردم است، اما وضع موجود به‌راستی شهادت می‌دهد که سیاستمدارها عمداً سیاست را از مجرای حقیقی آن خارج و به مجرای سعادت شخصی تبدیل کرده‌اند. همین وجه تجاری و باندي سیاست است که بر جوهر کالایی شدن سرنوشت جمعی گواهی می‌دهد. با این حال، این وضع غالب نمی‌تواند دلیلی شود برای پرهیز از اندیشیدن به سعادت و جست وجوی نوع دیگری از سیاست.

سعادت یا رستگاری همانا بنیان کنش سیاسی است، و غیرقابل تقلیل به رضایت. بحث از سیاست حقیقی یک امر ضروری است، بحثی که از دل آن عقلانیت سیاسی سربلند کند و قد برافرازد، نوعی قیام عقلی که تا کنون در عرصه ی سیاست غایب بوده یا نمود اندک داشته و ضروری است که اعاده و احیا شود. انتخابات فرصتی مناسب برای استرداد این قیام عقلی است، زمانی برای بازگشایی فضای لازم جهت اندیشیدن به سعادت و ادراک سیاستی که تابع ایده‌ی رستگاری شخصی حرکت درآید.



علاوه بر اصل وجود کثرتی به نام مردم و برابری مطلق آن‌ها، اصل دیگری نیز در بنیان انتخابات قرار دارد: آکسیوم آزادی. اگر آزادی نباشد، انتخاب معنا ندارد. این بسیار واضح است. آزادی اگر نباشد، سیاستی وجود ندارد. به طور خلاصه، انتخابات یک بُعد نمایشی و عَرَضی دارد که تیم‌ها برای شکوهمندی آن می‌کوشند و یک بُعد جوهری و بنیادین دارد که مردم را به تفکر سیاسی فرامی‌خواند، تفکری که حول سه اصل هست. این وجود فرخنده، مصدر و مرجع تعیین هر گونه حقی است، از جمله تعیین سرنوشت سیاسی. پذیرش وجود مردم بسیار اهمیت دارد. برای درک اهمیت آن کافی است که به موضع نامزدهای انتخاباتی در قبال مردم در دو لحظه‌ی انتخابات و پس‌انتهای انتخابات دقت شود. تفاوت عیان است و بی‌نیاز از بیان. لذا تأکید بر وجود مردم در تفکر سیاسی ما همانا یک ضرورت حیاتی دارد، آن‌هم از سر ناچاری و فلاکت، نه از روی انتخاب و افتخار. (۲) برابری: مردم مجموعه‌ای متشکل از افراد متکثر است که طبق قانون همگی عضو و تبعه‌ی برابر یک مملکت هستند. هیچ عضوی از این مجموعه از دیگری برتر نیست و همگی برابر اند، دقیقاً به همان اندازه‌ی که یک با یک برابر است، برابری مطلق. (۳) آزادی: اگر آزادی تصدیق و پاس داشته نشود، انتخابات یا سیاست بی‌معنا است. بادهای آزادی یک حق نیست، بلکه یک اصل برساننده‌ی سیاست است، البته سیاستی که می‌خواهد مردم‌داری کند.

سخن آخر: سیاستی که برابری و آزادی مردم را به عنوان نوعی «حق» می‌پندارد، بدون هیچ تردیدی سیاستی است که بردپرداری می‌کند، نه مردم داری؛ و دقیقاً به همین خاطر است که آزادی و برابری را نوعی حق تلقی می‌کند، حقی که حاکمان در صورت تمایل و بنا به میل‌شان، آن را به برده‌گان عطا می‌کنند یا نمی‌کنند. اما سیاستی که قصد مردم‌داری دارد، یعنی سیاست مردمی از ابتدا و از تهداب این امر را روشن می‌کند که برابری و آزادی مردم همانا اصول برساننده‌ی سیاست است و سیاست با نقض آن‌ها از سیاست بودن می‌افتد. شش ماه پیش رو همانا زمانی برای مشق پرسش از معنای سیاست است، آموزش پرسشی که معنای انتخاب را برای ستمدیدگان روشن می‌سازد، پرسشی که اساساً تأمل در نفس سیاسی و آموزش تقویت نفوس ناطقه است. لذا تصمیم اندیشیدن به معنای واقعی سیاست همانا نورگیری است، نوری که جان و نطق جان را بیدار و فعال می‌سازد.

انتخابات به طور بدیهی حداقل بر دو آکسیوم و اصل موضوع بنا شده: یکی این‌که مردم وجود دارند، مردمی که انتخابات برای اخذ رأی آن‌ها برپا می‌شود. و اصل موضوع دیگر، یک، یک است. یک فرد رأی دارد؛ فرقی نمی‌کند این فرد، رئیس‌جمهور است، رهبر قوم است، زن است یا مرد، پیر یا جوان، کارگر غریب‌کار یا بیکار، همه‌گی فقط یک هستند، نه بیشتر و نه کمتر. پس، اولاً کثرتی از افراد وجود دارند و ثانیاً هر فردی از این کثرت کثیر یا دیگری مطلقاً برابر است. این اصل اساسی برابری که در تهداب انتخابات قرار دارد، رهبر تفکر و امام اندیشیدن به سیاستی را آشکار می‌سازد که مردم باید بدان بیندیشند، هر معراج سیاسی خود بیندیشند، به مدد وارستگی مردم از غلتیدن به کام هر نوع قوم‌گرایی و برتری‌پنداری قومی و جناحی و مسائلی که ناقض برابری بنیادین مردم است.

به سخنی دیگر، تحصیل سعادت به تفکر سیاسی و قانون مشروط است. تفکر سیاسی باید اندیشیدن به سعادت را در کانون خود قرار دهد؛ تا از این طریق بتواند زندگی مردم را در دست بگیرد و از هدایت آن در مسیر مرگ و ناامنی‌های مرگ‌بار اجتناب شود. از آن‌جا که تفکر سیاسی یک تفکر جمعی است، نه فردی، لذا کل مردم با آن درگیر هستند و هر فردی در سرفرازی عقلانیت سیاسی سهیم است، همان‌طور که در سرفرازی و زوال عقلانیت سیاسی نقش دارد. تفکر سیاسی و تعیین سرنوشت ملی افراد بدون اشتراک همگانی یا نمی‌گیرد و قوام نمی‌پذیرد. تاریخ معاصر نشان داده که برابری مردم و حضور عادلانه‌ی آن‌ها در عرصه‌ی سیاست همواره لگد خورده و احترام نشده است، به نحوی که می‌توان گفت: سران مملکت در فراموشی مردم مهارت درخشانی یافته‌اند، و از اعمال تبعیض میان مردمان افغانستان هیچ باکی ندارند. از این حیث، رسالت تفکر سیاسی اندیشیدن به مردم و احضار وجود مردم در کانون بحث‌های روز است، وجودی که فراموشی آن و حذف حقوق آن، مدام بی‌هزینه قلمداد می‌شود. انتخابات زمان احضار یاد مردم در کانون سیاست است. قانون کل‌ی برابر برای انسانی است، همان برابری یک با یک. قانون از طریق حفظ و مفروض گرفتن این برابری بنیادین درواقع از نفس انسانیت در جامعه دفاع می‌کند. به عبارتی، عدالت و انسانیت پیوند ذاتی و درونی دارد، همان‌سان که برابری یک با یک از ذات یک‌ها جدا و قابل حذف نیست. از این‌رو، بی‌عدالتی و تبعیض نه تنها برابری را نابود می‌کند بلکه انسانیت را به تباهی می‌کشاند. جامعه‌ای که انسانیت در آن دچار تباهی شود، هرگز روی خوش‌یختی و سعادت را نخواهد دید. چون سعادت کمال انسانیت است و وقتی جوهر انسانیت معدوم شود، سعادت از اساس منتفی و غیرقابل تحصیل می‌شود. بنابراین، قانون فرم کلی برابری است و گروه‌هایی که انتخابات را بر مبنای نقض قانون مدیریت می‌کنند، درواقع نابودی انسانیت و امتناع سعادت مردم را نهادینه و ماندگار می‌سازند.

چه افتخاری است انسان را، که بستن نطفه‌اش، معصیت است و تولدش مجازات، و زندگی‌اش رنج و مرگش ضرورت! «شوپنهاور»



دکتر محمد واقف حسینی

صنعت فرهنگ آدورنو ستاره‌ی افغان از درپچه‌ی

نزدیک به دو دهه است که ما دموکراسی نو پای وارداتی را تجربه می‌کنیم. پدیده‌ای که هر از گاهی با مقاومت محافظه‌کاران مذهبی، جنگ سالاران محلی و سازه‌های فرهنگی سنتی متضاد با ارزش‌های سکولار، نهادینه شدن آن دشوار و هزینه‌بر است. هزینه‌های این دشواری گاه در شمایل خونین فرخنده و رخشانه و گاهی در اعتراض به پوشش آریانا سعید ظاهر می‌شود. تظاهرات روحانیون هرات بر علیه برنامه ستاره افغان نیز یکی از این سنخ اعتراضات بود. این اعتراض بیاتر یک واقعیت بود؛ واقعیتی که نمی‌توان آنرا نادیده گرفت و یا انکار کرد. سنت، به آسانی در مقابل ظواهری که مدرنیسم کم رفق وارداتی سعی در رواج آن دارد، بی‌کار نخواهد نشست. از شعارها گرفته تا نفس حرکت اشتراک کنندگان می‌تواند گواهی بر این مدعی بوده باشد. اما در جانب دیگر این منازعه، برنامه‌ای است بر طرفدار که تنها در فضای آزادی رسانه ای موجود امکان تولید و نشر پیدا می‌کند، برنامه‌ای نو پا و با سیمای بزرگ کرده‌ی مدرن که پیش از این نیز بارها آماج ملامت‌ها و انتقادهای تند قرار گرفته است.

بسیاری برنامه‌ی ستاره‌ی افغان را بزرگ‌ترین برنامه‌ی استعدادیابی موسیقی افغان می‌دانند. ستاره‌ی افغان علی‌رغم آن که بسیاری را سرگرم می‌کند و چه بسا طرفداران و علاقمندان زیادی نیز در میان توده‌ی مردم داشته باشد، اما منتقدانی نیز داشته و دارد که از پایین بودن سطح استانداردهای هنری در این برنامه گله‌مند هستند. در نوشته‌ی حاضر می‌کوشیم تا جدای از ارزش‌گذاری‌ها و پیش‌داوری‌های ارزشی، از درپچه‌ی آموزشی «صنعت فرهنگ» تئودور آدورنو نیم نگاهی به این برنامه داشته باشیم. صنعت فرهنگ از جمله مفاهیمی است که در قرن بیستم توسط تئودور آدورنو در نقد فرهنگ توده‌ای مطرح شد. «صنعت فرهنگ» را می‌توان به بیان ساده و روان‌تر به عنوان صنعت تولید کالاهای فرهنگی تعریف کرد. به بیان دیگر «صنعت فرهنگ» زمانی بوجود می‌آید که کالاها و خدمات فرهنگی در راستای اهداف صنعتی و تجاری در مقیاس وسیع مبتنی بر ملاحظات اقتصادی و بدون توجه به توسعه فرهنگی، تولید، بازتولید ذخیره و توزیع می‌شوند. بنابر این صنعت فرهنگ سازی در واقع همانند سایر صنایع در راستای اهداف سرمایه‌داری تلاش می‌کند. آدورنو باورمند بود، صنعت فرهنگ در ساختار فرهنگ توده‌ی جوامع مدرن مورد استفاده قرار می‌گیرد. در این نگاه رسانه‌ها یکی از مهمترین و کارآمدترین ابزارها برای پائین آوردن سطح درک عمومی از هنر قلمداد می‌گردند. این پروسه کمک می‌کند تا در سایر ابعاد حیات اجتماعی نیز صنعتی شدن با سرعت بیشتری تطبیق گردد. به اعتقاد آدورنو و

هورکهایمر صنعت فرهنگی نقش عمده‌ای را در بازتولید سرمایه داری بازی کرده و مخاطب را به مصرف کنندگی بی‌خاصیت و راضی مبدل می‌کند؛ مصرف کنندگانی که وجه انتقادی از آنها سلب شده است؛ چرا که ذائقه‌های آن‌ها بر اساس استانداردهای مبتذل و سطحی محصولاتی که توسط فرهنگ صنعتی شده ارائه می‌گردد، فاسد و تباہ شده و دست‌آموز و مقلد بار آمده است: «هیچ تفکر مستقلی را نباید از مخاطبان صنعت فرهنگی انتظار داشت». صنعت فرهنگ هر محصولی را ظاهر مطلوب داده و به مخاطب تجویز و القا می‌کند. فرهنگ در این جا دیگر حاوی نوعی استعلا و دربردارنده‌ی ارزش‌های مترقی نیست، بلکه کالایی است که بر اساس منطق سرمایه تولید شده و به خورد توده ی مردم داده می‌شود. فرهنگ تبدیل می‌شود به یک خط تولید جدید برای بازیافت و تکثیر سرمایه و نه خالق لحظه‌های تعالی‌بخش. تو گویی صنعت فرهنگ روح منتقد را در توده‌ها سرکوب می‌کند. آگاهی و عقیده، تبدیل می‌شود به کالایی که پس از انحطاط سلیقه‌ها و دست آموز کردن آن‌ها، در قالبی انبوه تولید شده و در اختیار جامعه قرار می‌گیرد و پروسه‌ی تحمیق توده و تبدیل آن به جماعتی منفعل و مقلد تکمیل می‌گردد. صنعت فرهنگ با تولید قالب‌ها و کلیشه‌های یکسان و فردیت‌زدایی شده به یکسان‌سازی و همسان‌سازی جامعه اقدام می‌کند و با انحراف ذوق و فربه‌ی آن‌ها از طریق

ارائه و ترویج معیارهای عامه‌پسند و سطحی، توان نگرستن به فراتر از افق‌های موجود را از آن‌ها باز ستانده و با خوی دادن توده‌ها به محصولات خویش، آن‌ها را منفعل و بی‌خاصیت بار می‌آورد. این روند در واقع چیزی جز سیر قهقراهایی آگاهی و معرفت نیست، سیری که برای تثبیت نظم موجودی اجتماعی البته ضروری هم هست.

زمینه و زمانه‌ای که آدورنو با نگاه به آن سخن گفته و آموزه‌ی صنعت فرهنگ خویش را مطرح ساخته، با زمینه و زمانه‌ی ما تفاوت‌های بسیار دارد. نمی‌توان گفت که جامعه‌ی ما نیز امروزه از همان سطحی از صنعتی شدن برخوردار است که آدورنو از آن سخن می‌گوید. ساختارهای حاکم بر این جامعه هنوز ساختارهای دهقانی و قبیله‌ای است و نه ساختارهای جامعه‌ی سرمایه‌داری. با وجود این بسیاری از شاخص‌ها و مولفه‌هایی که در صنعت فرهنگ آدورنو وجود دارد را می‌توان در برنامه‌ی ستاره‌ی افغان نیز مشاهده کرد. این شباهت‌ها باعث می‌شود با اطمینان بیشتری از این سخن گفت که ستاره افغان نیز یکی از مصادیق بارز و عینی «صنعت فرهنگ» در زمانه ما می‌باشد؛ صنعتی که توسط شرکت‌های مخابراتی و شرکت‌های تجاری دیگر و با انگیزه‌های تجاری و نه فرهنگی راه‌اندازی و حمایت می‌شود. تلویزیون طلوع نیز نقش رسانه‌ای عمومی و فراگیر را بازی می‌کند که بنا است از طریق این برنامه مقاصد تجاری تأمین کنندگان برنامه را دنبال کند، از این رو جای گله و شکایتی نیست اگر در چنین برنامه‌ای از تنها چیزی که نشانی وجود ندارد، حاکمیت معیارهای زیبایی شناختی و ارزش‌های فرهنگی باشد.

موسیقی در این برنامه نقشی صرفا تجاری دارد و پرداخت به موسیقی فارغ از هر نوع انگیزه‌های تعالی جویانه‌ی هنری است. کافی است ما نگاهی داشته باشیم به ارزیابی‌هایی که از سوی داوران این برنامه صورت می‌گیرد. این ارزیابی‌ها با ارزیابی یک عوام کوچه و بازاری هیچ تفاوتی ندارد. فرق داوری که پشت میز داوری نشسته و کفاش و بقال و کلینری که او نیز حتما ارزیابی خاص خود را از ارائه‌ی شرکت‌کنندگان در این رقابت دارد صرفا در این است آن یکی در پشت میز داوری نشسته و این یکی نه. ادبیات به کار رفته در این ارزیابی‌ها کاملا عوامانه و کوچه و بازاری و عاری از هر گون شاخص‌های آکادمیک موسیقایی است. لازم هم نیست که این چنین باشد، چرا که هدف از این برنامه فرهنگ سازی نیست، هدف اغوای توده‌ها بر اساس مقاصد تجاری است. در چنین بازاری که بر اساس ارزش مبادله به همه چیز نگرسته می‌شود، بنا هم نیست که ارزش‌های فرهنگی پر رنگ باشد. جالب این جا است که این برنامه، نه تنها نقشی در پل زدن بر روی گسست‌های اجتماعی که سال‌ها پیکره‌ی جامعه‌ی افغانی را رنجور و بیمار ساخته ایفا نمی‌کند، بلکه با استفاده از این گسست‌های اجتماعی و فعال‌تر کردن شکاف‌های منطقه‌ای، قومی و نژادی، جیب برنامه‌سازان را پر می‌کند. بخش مهمی از دلایل پر مخاطب بودن این برنامه، شناختن همین گسست‌های اجتماعی و استفاده از آن‌ها در افزایش تعداد بینندگان و علاقمندان برنامه است. بسیاری از کسانی که این برنامه را دنبال می‌کنند، از هر نوع انگیزه‌های زیبایی شناختی فرارند و صرفا بر اساس تعلقات قومی، زبانی و نژادی است که علاقمند به دنبال کردن این برنامه می‌باشند. انحطاط سلیقه و ابتذال ذائقه‌ی فرهنگی جامعه، تفکر رخنه‌ی می‌کند و آگاهی و هشیاری لازم برای دیدن کاستی‌ها را از مخاطب خود باز می‌ستاند و در چنین فضای عقلانیت‌زدایی شده و عاری از خرد، ساختارها و ارزش‌های قومی بازتولید شده

سینه

دو هفته نامه

و سنگ‌واره‌تر می‌گردند. اگر صنعت فرهنگ در تئوری آدورنو استحکام ارزش‌های سرمایه‌داری را تضمین می‌کند در برنامه‌ی ستاره‌ی افغان، انحطاط ذائقه‌ی هنری و استمرار گسست‌های اجتماعی را به دنبال دارد.

این برنامه بر اساس همین ساختارهای معیوب بنا نهاده شده و هر کسی که در این برنامه اشتراک می‌کند، خواهی نخواهی، به عاملی برای دوام و گسترش آن تبدیل می‌شود. داوطلبانی که استعداد خود را درین برنامه به محک آزمایش می‌گذارند، از یک سو نمی‌توانند فرصتی بهتر از این برای عمومی کردن و تقویت هنرشان پیدا کنند و از دیگر سوی، با اشتراک درین برنامه اسیر همین ساختار از قبل تعیین شده می‌شوند. اشتراک کنندگان نیز در این میان دست کمی از مخاطبان ندارند و منفعل و تابع سیستمی هستند که دیگران آنرا بر وفق مراد خود بنا نموده‌اند. در فضای کلیشه‌ای به وجود آمده، فردیت انسان‌ها و آزادی راستین آن‌ها نیز دیگر بی معنا است. اومانیزیسمی که بر مبنای آزادی‌های برخاسته از فردیت انسانی و انتخاب‌های ناشی شده از ترجیحات درونی استوار گشته، در فضای کلیشه‌محور موجود امکان تکوین نخواهد یافت. نتیجه چنین روندی در واقع از دست دادن آزادی و فردیت راستین است. رهایی از شرایطی که حاکمیت کلیشه‌های سطحی و مبتذل، به رکود انتخاب‌های فردی و برخاسته از اندیشه‌ورزی منجر شده است، در گرو پایه‌گذاری فردگرایی انتقادی و توسعه و نهادینه‌سازی آن است؛ بلکه بتوان از چنگال این شبه نامرئی عقلانیت‌زدا و فردیت‌ستیز که ما را در گرداب تعفن ابتذال و سطحی‌نگری اسیر می‌کند، رهایی یابیم.



افغانستان

ساکن در افغانستان می‌تواند عامل خشونت و تروریسم باشند. به معنی واقعی کلمه افغانستان کشور ناآگاهان است، به همین دلیل می‌توان هر نوع آفت و توحش را در چنین جامعه‌ای متصور شد. ما قبل از هر چیز همیشه دچار آگاهی کاذب هستیم و از نعمت آگاهی اصیل بی‌بهره‌ایم. در این کشور یک دانشمند و یا یک فیلسوف هرچقدر هم که تلاش کند نمی‌تواند با استدلال‌های علمی و فلسفی به این مردم چیزی بفهماند، اما یک فرد «روحانی-مذهبی» با استفاده از خرافات دینی به راحتی در چنین اقدامی کامیاب است. زندگی در شرایطی که عقلانیت و منطق مهجور است و خرافه و اوهام، سیادت بی‌چون و چرا دارد باعث می‌شود هر فردی که در این جغرافیا زندگی می‌کند، بالقوه یک انتحاری باشد، فرق نمی‌کند که پشتون باشد یا هزاره. از طرف دیگر ساختار کلی افغانستان با فقر، کمبود رنج دهنده‌ی انواع امکانات و خدمات ضروری و حیاتی و بی‌کاری و امثال آن گره خورده است. وضعیت جاری در نهایت نوعی نظام طبقاتی را به وجود آورده است... ادامه در صفحه ۷

استفاده می‌کند. همانطور که استعمارگری، اقتدارطلبی و یهودستیزی تاریخ قرن بیستم را نوشتند، اگر بگوییم تروریسم تاریخ قرن بیست و یکم را می‌نویسد و دامن آن را امضا می‌کند، سخن اغراق‌آمیز نگفته‌ایم. باری، با وجود این که نمی‌شود مداخلات کشورهای خارجی و همسایه در افغانستان را نادیده گرفت، اما من فکر می‌کنم تروریسم بطورکلی یک پدیده بیرونی نیست که از خارج کشور به ما حواله داد شده باشد، بلکه ما خود عامل این پدیده‌ی ویرانگر هستیم! تروریسم در افغانستان در قدم اول با دین و مراکز آموزشی دینی، ادبیات قومی و نظام طبقاتی گره خورده است. اگر قرار باشد منش تروریسم را واکاوی کنیم، در قدم اول باید به جامعه خود رجوع کنیم؛ حتی پیش از آن که به گروه‌های تروریستی مراجعه نماییم؛ چرا که تروریست‌هایی مثل طالبان و امثال آن تافته جدا بافته از جامعه افغانی نیستند؛ جامعه‌ای که هم در آن ادبیات قومی پر رنگ است و هم مراکز آموزشی افراطیت دینی پر رونقند و هم نظام طبقاتی به اوج استحکام خود رسیده است. این خلط و اشتباه را هم نباید مرتکب شویم که تفکر طالبانی را تنها به پشتون‌ها نسبت بدهیم و اقوام دیگر را میرا از اینگونه تفکرات و آفت‌ها بدانیم. بدون شک هزاره‌ها، تاجیک‌ها، ازبک‌ها و تمام اقوام

این سطور با فلسفه اگر نتوانیم برای خشونت‌های موجود در جامعه خود راه حل سیاسی پیدا کنیم، بدون شک می‌توانیم ریشه‌های خشونت و تروریسم را دریابیم و تشخص بدهیم که این خشونت‌ها از کجا می‌آید و ریشه‌های آن در کجا است؟ از همه مهم‌تر اینکه چرا اصل جهان اسلام گرفتار بنیادگرایی شده است؟ از تروریسم نمی‌شود تعریف مشخصی ارائه نمود؛ چرا که می‌توان آن را به گونه‌های متفاوت تقسیم کرد. ادموند برک اولین کسی بود که این لقب را برای شوالیه‌های انگلیسی که مخالف انقلاب فرانسه بودند به کار برد. تری ایگلتون در مقاله‌ای بنام «ریشه‌های ترور» از نوعی تروریسم جدید سخن می‌گوید؛ تروریسمی که با نظام سرمایه داری، مصرف‌گرایی، بازارهای رقابتی و جدال توحش‌آمیز برای تصاحب و مالکیت پیوندی ناگسستگی دارد. مسئله من اما در این مقاله تروریسم «سیاسی-مذهبی» است. مناسفانه این مسئله در افغانستان به بخشی جدایی‌ناپذیر از زندگی روزمره مردم تبدیل شده است. تروریسم در عین این که ریشه‌هایی کهن دارد، مقوله‌ای مدرن بوده و از درون الزامات جامعه مدرن برمی‌خیزد. بنیادگرایی اسلامی تاحدی زیادی محصول قرن بیستم است. البته در این هم جای تردید نیست که مقدار زیادی از خمیرمایه آن به دوران صدر اسلام باز می‌گردد و بنیادگرایی با وجود آن که پدیده‌ی مدرن است از منابع قدیمی و کهن

ریشه‌های فکر تروریسم



دکتر جواد فلسفی

در میان گل و نیلوفر قرن، کارما شاید این است که پی‌آواز حقیقت بدویم. (سهراب سپهری)

ما در جامعه‌ای زندگی می‌کنیم که بازتاب بیرونی آن، چهره‌ی هیولایی پرخاش‌گر و سیمای درونی آن، تصویر انتحاری و تهاجم مضاعف به جان انسان‌ها است. کم‌تر روزی در افغانستان یافت می‌شود که مردم قربانی جنگ، ترور و انتحار نگردند. خشونت و انتحار در حال تبدیل شدن به بخشی از امر عادی و روزمره در این سرزمین است. در عین حال در دل این وضعیت نابه‌سامان جامعه افغانی، موقعیت نقد و آزادی بیان به طوری نسبی وجود دارد. بنابراین این ویژگی استثنایی برای ما این امکان را فراهم می‌کند که سویه‌های نهان و آشکار تروریسم و خشونت‌هایی که ساختار زندگی در جغرافیایی بنام افغانستان را برای ما فلج کرده، روشن و ریشه‌های آن را جستجو کنیم. در این مقاله در حد ممکن کوشش می‌کنم بشکل «انتقادی-تاریخی» و با رویکرد فلسفی به اجمال به ریشه‌های تروریسم بپردازم. به باور نویسنده



دکتر یوسف عارفی

دانشنامه هزاره

نقدی بر منطق روش شناختی

در فضایی که گفتارهای بسیاری در باب نقد و دفاع از دانشنامه هزاره، شکل گرفته است، نکته قابل توجه برای این نوشته منطق روش شناختی دانشنامه است، واقعیتی که کمتر به آن توجه شده است. نوع مواجهه با این منطق می تواند ما را به وضعیت روش شناسی و پارادایم روشی اصحاب دانشنامه رهنمون شود. بدین منظور، روش شناسی دانشنامه و چگونگی کار و تحلیل اصحاب دانشنامه بررسی می شود تا تصویر روشنی از چگونگی گردآوری داده ها به وسیله اصحاب دانشنامه، سنجش میزان تجربه و مهارت آنان برای این کار و چگونگی تحلیل این داده ها و نتایج حاصله، به دست دهیم. برای دستیابی به این هدف بررسی ها را در چند محور پی می گیریم.

۱) وضعیت اسناد در دانشنامه (روش گردآوری داده ها)

در عالم تحقیق هیچ پژوهشی به خودی خود شکل نمی گیرد و هیچ اثری قائم به ذات نیست. هر اثر مکتوب و نوشته ای که براساس تجربیات شخصی نویسنده نباشد، ناگزیر به تعدادی از منابع پیشین مستند خواهد بود. وجود اسنادهای مهم و ارزشمند نشانه اعتبار یک اثر و نبود اسناد و یا اسناد به منابع غیر معتبر، نشانه معتبر نبودن اثر است. آنچه که روشن و بدیهی است این است که هر منبعی معتبر نیست و نمی تواند برای تحقیقات علمی قابل اسناد باشد. حال سوال این است که چه منابع و مستندات معتبر و قابل اسناد هستند؟ و اسناد به چه منابعی اعتبار تحقیق را تأمین و تضمین می کنند؟!

برای ارائه پاسخ روشن به این سوال، بناگیز باید میان «منابع اسنادی» و «منابع میدانی» تفکیک کرد و هر کدام را جداگانه به بحث و بررسی سپرد.

۱.۱ اعتبار در منابع اسنادی

ابزار جمع آوری اطلاعات محقق در روش کتابخانه ای، همه اسناد چاپی همانند کتاب ها، دایره المعارف ها، فرهنگ نامه ها، مجلات، روزنامه ها، هفته نامه ها، ماهنامه ها، لغت نامه ها، سالنامه ها، مصاحبه های چاپ شده، پژوهش نامه ها، کتاب های همایش های علمی، متون چاپی نمایه شده در بانک های اطلاعاتی، اینترنت و هر منبعی است که به صورت چاپی قابل شناسایی باشد.

در تحقیقات کتابخانه ای و اسنادی، وقتی از «منبع معتبر» سخن به میان می آید، خود به خود سه مولفه، یعنی «اثر»، «تولیدکننده اثر» و «ناشر» به عنوان مولفه های کسب اعتبار مطرح می شوند:

اثر: تعیین اعتبار اثر، به زمینه (Context) اثر و موضوع آن بستگی دارد، به این معنا که در زمینه ی موضوعات علمی، فقط آثار علمی مانند مقالات علمی، پایان نامه ها و ... معتبر است اما روزنامه ها و جراید خبری چنین جایگاهی ندارند و از چنین منابعی، اثر علمی تولید نمی شود.

نویسنده و تولید کننده اثر: یک اثر در صورتی قابل اسناد است که نویسندگان واقعی داشته باشد، به این معنا که نویسندگان اثر، وجود خارجی داشته باشند. اثری که نویسنده اش معلوم نیست در صورتی که محتوایش اثبات شده و قابل قبول نباشد، نمی تواند قابل اسناد باشد (سارو خانی ۱۳۷۷) و (دلاور ۱۳۸۰).

ناشر: اعتبار ناشر را نشر آثار علمی و به کارگیری فرایند دقیق علمی در نشر آثار، تأمین می کند. مسلماً هر چه سازوکار نشر یک ناشر علمی تر و تخصصی تر باشد و تعداد افراد کارشناسی که در فرایند انتشار یک منبع دخالت داده می شوند بیشتر باشند، اعتبار بیشتری را نصیب ناشر می سازد. این فرایندها می تواند شامل ویراستاری فنی و علمی، ویراستاری نگارشی، بازکنترل و بررسی دقیق اطلاعات ارائه شده، و بررسی مطالب از نظر حقوقی باشد (حسن زاده ۱۳۸۲) و (دلاور ۱۳۸۰).

نوشته های مانند اسطوره شکسته، از جهات مختلف مشکل دارند و فاقد استانداردهای اولیه اعتبارند. هم به این دلیل که محتوای شان معقول است و مستندات قابل قبول ندارند. هم از این جهت که نویسنده یا نویسندگان مجهول اند و ناشر معتبر و شناخته شده ای ندارند. آنچه که نگارندگان را به اسناد به چنین نوشته های می کشاند، مواضع سوگیرانه و قصد اعتبار بخشی به نوشته های بی اعتبار است. کتابی مانند دانشنامه هزاره که از کتب مرجع محسوب می شود، وقتی برای نوشته های مانند اسطوره شکسته مدخل مستقل می گشاید و این دست نوشته ها را به عنوان، منبع اطلاعات خود می پذیرد، نمی تواند توجهی جز مواضع سوگیرانه و انگیزه های غیر علمی داشته باشد.

به این معنا که پژوهشگر در جمع آوری و ثبت داده ها گزینشی عمل کند و بر اساس میل خویش، نه مطابق استانداردها به تفسیر و تحلیل داده ها بپردازد (طباطبایی، و غیره ۱۳۹۲). برای سنجش دقت علمی و تأمین اعتبار تحقیق کیفی در چنین مواردی معیارهای گوناگونی پیشنهاد شده است. در این جا به دو معیار اشاره و دانشنامه هزاره با آن دو معیار سنجش می شود.

۲.۲.۱ تمرکز و غوطه وری:

پژوهش کیفی، روشی است که با «ادراک» سروکار دارد. ساعت های متمادی با موضوع های مختلف سر و کله زدن و سعی در درک و سپس تعمق در آن ها اساس کار پژوهشگر کیفی است. بر همین اساس، غوطه وری و تمرکز روی موضوع مورد مطالعه، زمینه را برای مطالعات عمیق تر فراهم می کند و این امر به نوبه خود، دقت علمی را افزایش داده، و محقق را بر کشف زوایای مختلف موضوع، قادر می سازد. یک روش، ضعف روش دیگر را پوشش می دهد (فیضی و سر کیسیان ۱۳۸۷). تولید مقاله از طریق مصاحبه با یک نفر، آن هم با وساطت تلگرام یا مستنجر و یا با اسناد به یک یا دو منبع بسیار ضعیف و غیر معتبر، عبار تمرکز اصحاب دانشنامه را آشکار می سازد و نشان از عدم تمرکز فاحش و شدت فقر علمی مدخل های دانشنامه هزاره دارد. اساساً، علمی دانستن چنین کاری، ترویج بی معیاری و مبتذل سازی تحقیقات علمی است. متأسفانه تعداد زیادی از مقالات دانشنامه، چنانکه خواهد آمد، گرفتار این مشکل است و منابع لازم برای روایی و پایایی را ندارند.

۲.۲.۲ ترکیب و تلفیق (مثلث سازی):

ترکیب و تلفیق، به کارگیری منابع گوناگون برای گردآوری داده ها، یا تأیید یافته های مصاحبه یا مشاهده است. ترکیب و تلفیق از طریق گردآوری شواهد، از منابع مختلف، شامل تئوری های گوناگون، اشتراک کنندگان مختلف، منابع اطلاعاتی متنوع و شیوه های گوناگون گردآوری، حاصل می شود. منطق این روش آن است که نتایج به دست آمده از یک منبع غالباً موجب تقویت نتایج به دست آمده از منابع دیگر می شود و بدین سان، زمینه برای دستیابی به داده های معتبرتر و تحقق دقت علمی آماده می گردد. هدف ترکیب و تلفیق، غلبه به سوگیری های ناشی از به کار گرفتن یک روش، یک ابزار و یا یک تئوری در مطالعات می باشد. به کارگیری منابع متعدد در یک مطالعه می تواند منجر به افزایش اعتماد و اعتبار اطلاعات گردد؛ زیرا قدرت یک روش، ضعف روش دیگر را پوشش می دهد (ایمان و غفاری نسب ۱۳۸۹) و (فیضی و سر کیسیان ۱۳۸۷). با این وصف، دانشنامه هزاره اگر بخواهد به عنوان یک کتاب معتبر و مرجع باشد، باید این شیوه را در تدوین مقالات و تدوین مدخل های خود به کار گیرد. اما متأسفانه چنین چیزی را، حداقل در این جلد دانشنامه نمی توانید بیابید. به عنوان نمونه هفتاد مدخل از مدخل های جلد اول دانشنامه متکی به یک مصاحبه یا یک مقاله غیر معتبر و یا

اگر قرار است دانشنامه هزاره یک اثر علمی و معتبر باشد، نه بازتابی از یک جریان و اندیشه خاص، به هیچ وجه نباید مستندش مجموعه های غیر معتبری مانند اسطوره شکسته و نوشته های مصباح زاده و ... که حامل سوگیری خاص سیاسی و مشتمل بر دروغ های آشکار هستند، باشد. نباید از سایت هایی مانند سایت «سادات سنگلاخ» که سوگیری آشکار سیاسی و نژادی دارند، به عنوان منابع بیان واقعیت استفاده کنند. اسناد به این نوع مستندات و لو اینکه اندک باشد همه اثر را زیر سوال می برد و از اعتبار می اندازد.

اسناد، نه تنها به یک اثر، اعتبار علمی می بخشد، بلکه بسامد اسنادها به اثری واحد، نوعی اعتبار بخشی به اثر مورد اسناد نیز محسوب می شود. با این وصف، وقتی کتابی که قرار است مرجع باشد، برای نوشته هایی چون «اسطوره شکسته» که محتوایش معقول و نویسنده آن مجهول است، مدخل اختصاص دهد و با تعبیرات «سوگیرانه» آن را معرفی کند و بدتر اینکه اسناد به آن را در مدخل های دیگر تأیید و تسدید نماید و به عنوان منبع «بیان واقعیت ها» به رسمیت بشناسد؛ نمی تواند تأویلی جز سوگیری و هدفی جز اعتبار بخشی به چنین نوشته های داشته باشد. به ویژه اگر این نوع نوشته ها به عنوان یک منبع، اسکن شده و در اختیار نویسندگان قرار گرفته باشد.

۲.۲ اعتبار در منابع میدانی (ابزار گردآوری داده ها)

بحث از اعتبار تحقیقات میدانی از مباحث مهم در روش شناسی تحقیق است. پژوهشگران تأکید می کنند که پژوهش، کمی باشد یا کیفی، در صورتی اعتبار دارد و می تواند معتبر تلقی شود که «روایی» و «پایایی» داشته باشد.

روایی: روایی در تحقیقات میدانی به معنای اطمینان از اطلاعات و تحلیل محقق است، به نحوی که آن اطلاعات و تحلیل، دقیقاً نمایانگر جهان واقعی تلقی شود. به عبارتی دیگر، روایی به معنای مناسب بودن ابزار «گردآوری» برای گردآوری است (ایمان و غفاری نسب ۱۳۸۹). برای مثال، مصاحبه با یک نفر، نه ابزاری مناسب برای گردآوری اطلاعات، جهت تولید یک مقاله علمی است و نه می تواند موجب تحصیل اطمینان و آشکار کننده جهان واقعی باشد. با هر میزان اطلاعات نمی توان به تحلیل پرداخت و پرده از چهره واقعیت برداشت. اطلاعات در تحقیق باید وسیع و کامل باشد. اکتفا کردن به اطلاعات قابل دسترس و آسان یاب و گرایش حداقلی در شکار اطلاعات، از مهمترین عوامل بی اعتبار سازی یک کار پژوهشی است. ساده انگاری، عافیت طلبی و شتاب از عوامل عمده ای است که محقق را از دسترسی به اطلاعات کافی باز می دارد و به تعمیم های ناروا و اخذ نتایج کلی از مقدمات فقیر و اطلاعات بی مقدار سوق می دهد (فرامرز قراملکی ۱۳۸۵). برای تحصیل اطمینان خاطر از روایی داده ها لازم است محقق به ترکیبی از مصاحبه، مشاهده و منابع اسنادی رو آورد و یا مصاحبه با افراد خبره و مطلع را تا آنجا ادامه دهد که اطلاعات لازم و کافی به دست آید. اساساً، علمی دانستن کارهای که با اتکا به یک مصاحبه یا اسناد به یک منبع ضعیف، تولید شده است، وقاحت و نادانی آشکار است. مصاحبه واحد نمی تواند روایی ابزار گردآوری را تأمین کند.

پایایی: پایایی داده های میدانی به این معناست که ابزار گردآوری داده ها، به لحاظ خارجی و داخلی دارای انسجام باشد. منظور از انسجام درونی، در خور پذیرش بودن اطلاعاتی است که داده ها درباره موضوع مطالعه می دهند. چنانکه مراد از انسجام بیرونی، صحت و درستی حاصل از تأیید اطلاعات به دست آمده، از طریق ارزیابی و مقایسه داده های گردآوری شده به وسیله محقق، با داده های است که از طریق سایر منابع گردآوری شده است. اگر دیگران بتوانند صحت آنچه را محقق به دست آورده، از طریق شواهد دیگر، ارزیابی و تأیید کنند، در این صورت انسجام بیرونی حاصل شده است (ایمان و غفاری نسب ۱۳۸۹).

مدخل های دانشنامه، بویژه مدخل های مربوط به قریه ها و اطلاعاتی که از جغرافیا و جمعیت مناطق می دهند، اغلب متکی به منابع بسیار فقیر و گاهی مستند به یک مصاحبه (گپ و گفت اینترنتی) است. از این گذشته، در ارائه اطلاعات جمعیت شناختی و جغرافیا از الگوی واحد پیروی نشده است. این در حالی است که جمعیت شناسی و جغرافیا از مهمترین و تخصصی ترین موضوعات دانشنامه است.

در تحقیقات کیفی، خود محقق ابزار و تأمین کننده اعتبار (روایی و پایایی) تحقیق است، به این معنا که توانایی و تلاش محقق و «دقت علمی» اوست که اعتبار تحقیق را فراهم می سازد (گل افشانی ۱۳۸۷). از موانع مهم دقت علمی در مطالعات کیفی، آنچنانکه اشاره گردید، سوگیری محقق است،

نوشته ها مانند اسطوره

شکسته، از جهات مختلف

مشکل دارند و فاقد

استانداردها، اولیه اعتبارند.

هم به این دلیل که

محتوای شان معقول است و

مستندات قابل قبول ندارند.

هم از این جهت که

نویسنده یا نویسندگان

مجهول اند و ناشر معتبر و

شناخته شده، ندارند. آنچه

که نگارندگان را به استناد

به چنین نوشته ها، می

کشاند، مواضع سوگیرانه و

قصد اعتبار بخشی به

نوشته ها، بی اعتبار است.

نوشته های ناشناخته است. در حدود پنجا مدخلی

دیگر، از دو منبع تکوین یافته است. مدخل های که با اسناد به سه منبع نوشته شده است نیز در همین حدود است. مشکل اصلی این جاست که اعتبار (روایی و پایایی) اکثر قریب به اتفاق این منابع از نظر علمی بسیار پایین و تقریباً صفر است. مقالات و مدخل های که از منابع معتبر و کافی تولید شده اند در مقایسه با مدخل های که چنین منابعی ندارند، بسیار اندک است.

با اینکه مدعی به کارگیری روش های میدانی اند اما چنانکه شواهد نشان می دهند نه تنها اهل تجربه های میدانی نبوده اند، بلکه چندان علاقه و مهمتر از همه فرصت انجام کار میدانی را هم نداشته اند. لذا کار میدانی به ساده ترین شکل آن، یعنی انجام مصاحبه، آن هم در بسیاری از مدخل ها فقط به یک مصاحبه، تقلیل یافته است. عجیب تر این است که بر اساس آنچه که در مقدمه دانشنامه اذعان و اعتراف شده است، اغلب این مصاحبه ها رو در رو و عمیق نیز نبوده است، بلکه به صورت بسیار سطحی و جسته و گریخته، با وساطت تلگرام یا مستنجر انجام شده است، یعنی همین اندازه در میدان بودن، به کار میدانی تعبیر شده و کار میدانی به تجربه های شخصی و انجام گپ و گفت های نامنظم تقلیل یافته است.

حقیقت اسناد دانشنامه به تجارب و تحقیقات میدانی همین است و بس.



مفاهیم

دو هفته نامه



۲) آشفته‌گی روشی و منطق روش‌شناختی آشفته

۲.۱. بر مبنای قراین موجود، تحقیقات میدانی ادعایی، بر اساس روش کمی و سنجش‌ها و اندازه‌گیری‌های کمی نبوده است؛ زیرا به علاوه اینکه ماهیت کار دانشنامه با روش‌های کمی چندان سازگاری ندارد، اغلب قریب به اتفاق نویسندگان این مدخل‌ها تا حدی که می‌شناسیم، با روش‌ها و تکنیک‌های کمی تحلیل داده‌ها، اصلاً آشنایی ندارند. با این حساب، تنها روشی که می‌ماند، روش کیفی است و اصحاب دانشنامه، اصلاً باید از روش‌های کیفی در تحلیل و تفسیر داده‌های گردآوری شده بهره گرفته باشند؛ زیرا ماهیت کار دانشنامه مبتنی بر «توصیف» و «تفسیر» است که یک واقعیت کیفی است، نه کشف روابط علی میان متغیرها و رد یا اثبات یک فرضیه یا نظریه که کار روش کمی است. این در حالی است که «روش علمی» یا «عرف علمی» ای که اصحاب دانشنامه مدعی تبعیت از اقتضات آن است، مربوط به روش کمی است. پارادایم غالب در تحقیقات کمی، پوزیتیویسم و اثبات‌گرایی است. در مقابل، محققان روش کیفی بر ماهیت ارزشی تحقیق تأکید دارند و معتقدند که علم عاری از ارزش وجود ندارد (فیضی و سر کیسیان ۱۳۸۷). بر این اساس، اگر ماهیت دانشنامه با روش‌های کیفی سازو کار است و دانشنامه هزاره نیز عملاً با تفسیر داده‌ها و توصیف یک واقعیت شکل گرفته است، نباید مبنای روش‌شناختی دانشنامه، پارادایم پوزیتیویستی باشد و نباید شعار ارزش‌گریزی سر دهد. اگر

هفتاد مدخل از مدخل‌ها = جلد اول دانشنامه متکلم به یک مصاحبه یا یک مقاله غیر معتبر و یا یک نوشته ناشناخته است. در حدود پنجاه مدخل دیگر، از دو منبع تکوین یافته است. مدخل‌ها = که با استناد به سه منبع نوشته شده است نیز در همین حدود است. مشکل اصلی این‌جاست که اعتبار (روایی و پایایی) اکثر قریب به اتفاق این منابع از نظر علم بسیار پایین و تقریباً صفر است.

۲.۲. پژوهش کیفی به جریان طبیعی زندگی و محیط‌های طبیعی زندگی انسانی توجه دارد پژوهشگر کیفی در واقع به دنبال تجربه‌ی زنده در شرایط واقعی است و می‌کوشد بدون هیچ‌گونه دخالت و دست‌کاری در موضوع تحقیق، به گردآوری داده‌ها بپردازد. هدف در تحقیق کیفی، دستیابی به داده‌هایی است که تحلیل و تفسیر آن‌ها بتواند وقایع جاری و واقعیت‌ها را به درستی و آن گونه که هست، انعکاس دهد (سارو خانی ۱۳۷۷).

پژوهش‌گر کمی اما، از طریق گردآوری داده‌ها و مشاهده‌ی نمونه‌ها و سپس تبدیل آن داده‌ها و مشاهده‌ها به اعداد و عرضه‌ی آن‌ها به تحلیل‌های عددی و آماری، به دنبال دانش و تولید معرفت هستند. پوزیتیویست‌ها مدعی بودند که به دنبال «قطعیت» و «عینیت» در علم‌اند. عینیت در معنای پوزیتیویستی‌اش به معنای «فراغ» از «ارزش» و «ایدئولوژی» است. راه رسیدن به این دو ویژگی و «قواعد جهان شمول» برای علم در نظر پوزیتیویست‌ها، روش‌های کمی بود (فیضی و سر کیسیان ۱۳۸۷). اما به تدریج روشن شد که رسیدن به «قطعیت»، «جهان شمولی» و «عینیت» به معنای مذکور، در علوم انسانی و از طریق روش‌های کمی، وعده موهومی بیش نیست. اصحاب دانشنامه، بویژه شورای علمی آن، بر اساس آنچه که در مقدمه دانشنامه، نوشته‌ها و دفاعیه‌هاشان انعکاس یافته است، خصوصاً بر اساس آنچه که در قسمت اول پاسخ‌شان به نقدها آورده‌اند، مدعی رعایت روش علمی (کمی) هستند و همانند پوزیتیویست‌های اولیه از «عینیت»، سخن می‌گویند. بر فراغ تحقیق از «ارزش» و «ایدئولوژی» تأکید می‌کنند. تلاش‌شان این است که پارادایم پوزیتیویستی و روش کمی را یک «عرف علمی» قابل قبول برای همه قلمداد کنند و همه را مجاب به تمکین از این عرف موهوم، سازند اما در عمل، هیچ یک از مدخل‌های دانشنامه را با تحلیل عددی و روش کمی به سامان نرسانده‌اند. «عینیت» و بی‌طرفی علمی نیز نمود روشی در دانشنامه ندارد.

دوگانگی موجود میان عمل و گفتار اصحاب دانشنامه، نشان می‌دهد که «روش علمی» برای شورای علمی دانشنامه، راهنمای عمل و نقشه راه نیست تا رفتارهای پژوهشی‌شان را با آن معیار، عیار سازند، بلکه چماق و ابزاری است که با آن قصد ساکت کردن منتقدین را دارند و شاید هم می‌خواهند با این وسیله، انگیزه‌های غیر علمی‌شان را پنهان سازند.

از طرف دیگر، متأسفانه، شرایط و بایسته‌های روش کیفی نیز رعایت نشده است. زیرا «تجربه شرایط واقعی زندگی» فقط با «مشاهده مستقیم» و درک موقعیت‌های میسر است که لحظه به لحظه در زندگی اجتماعی مردم یک جامعه شکل می‌گیرند. سهم چنین مشاهداتی در تکوین مدخل‌های موجود، تقریباً صفر یا نزدیک به صفر است. چنانکه مصاحبه‌های که منبع تولید مدخل‌ها است نیز به حدی ضعیف و احتمالاً سوگیرانه است که داده‌هایش نمی‌تواند واقع را آنگونه که هست، انعکاس دهد. آشفته‌گی و شلختگی موجود در دانشنامه

گواه این است که تحلیل‌ها و تفسیرها مطابق موازین نیست و نمی‌تواند انعکاسی درستی از واقعیت باشد. بدین ترتیب، اولین بی‌حرمتی به روش علمی و عدم التزام به روش و قواعد روشی از سوی نویسندگان و شورای علمی و ویراستاری دانشنامه صورت گرفته است. گرچند اصحاب دانشنامه در گفتار از روشمندی و انضباط سخن می‌کنند اما در رفتار پژوهشی اصحاب دانشنامه، نه از مراقبت‌های روشمندانانه خبری است و نه از عمل روشمندانانه. اگر چنین مراقبت و عملی می‌بود، قطعاً «وحدت رویه» در تدوین مدخل‌ها به وجود می‌آمد و چنین کاری مغشوش و آشفته ای را اثر علمی عنوان نمی‌دادند.

۲.۳. شگفت‌انگیزتر از شلختگی و بهم ریختگی موجود در دانشنامه، قسمت اول پاسخ شورای علمی دانشنامه بود که در مواجهه با نقد توصیف سوگیرانه اصحاب دانشنامه از مقاومت جامعه هزاره در برابر ظلم و ستم و شورش عنوان دادن آن، گفته‌اند: «دانشنامه‌ها، محل بیان ماهیت و حقانیت یا عدم حقانیت وقایع و افراد نیست» گرچند این سخن در ذات خود، درست و منطقی است. اما باید توجه کرد که دانشنامه همانگونه که جایی برای اثبات حقانیت نیست، جای برای انکار حقانیت نیز نیست. شورش خواندن دفاع هزاره از حق و موجودیت خود، بویژه در برابر ددمنشی عبدالرحمن و مسعود، سلب مشروعیت و انکار حقانیت دفاع است. نمی‌توان «سرد مزاج»ی ساختار دانشنامه را برای حذف «دال‌های ارزشی» چون «جهاد»، «مقاومت» و... بهانه قرار داد و آن‌ها را با «دال‌های سوگیرانه» ای چون «شورش» و «قتل»، جایگزین کرد. چنانکه نمی‌شود حذف «مفاهیم ارزشی» و «مفاهیم محوری» در بیان یک واقعیت را به «روش‌های علمی قوم شناسانه» یا «عرف پذیرفته علمی» و یا «ایجاد دیالوگ واقعی میان مردم افغانستان» مستند کرد. «موضع ارزشی» نداشتن اصحاب دانشنامه، نمی‌تواند مجوز «شورشی» خواندن هزاره باشد. کدام عرف یا روش علمی‌ای، دفاع از حق، جان و ناموس را شورش می‌داند؟!

۲.۴. جالب این‌جا است که شورای علمی دانشنامه مدعی است که روش مردم‌شناسی (قوم‌شناسی) را در تدوین دانشنامه به کار گرفته است و یک کار مردم‌شناسانه انجام داده است. در حالیکه کار انجام شده، چنین ادعایی را تأیید نمی‌کند.

روش قوم‌شناسی یا مردم‌شناسی، صرفاً به مثابه یک روش جمع‌آوری داده نیست، بلکه بینشی روش‌شناختی است، که درک یک محقق از واقعیت جاری زندگی در یک فرهنگ و یک محل را بازتاب می‌دهد. مردم‌شناسی اسلوبی از ارائه نتایج تحقیق است که می‌تواند فرهنگ و تنوع قواعد و الگوهای فرهنگی یک حوزه فرهنگی را به گونه‌ای نشان دهد که مخاطب با خواندن آن، خود را در درون آن حوزه فرهنگی احساس کند، به نحوی که نه تنها به درک درست از فرهنگ، بار یابد، بلکه به نوعی احساس همدلانه با مردم و فرهنگ‌شان داشته باشد.

سوال این است که با حذف مفاهیم ارزشی یک فرهنگ، امکان چنین روایت و ارائه‌ی وجود دارد؟

اساساً، مفاهیم و واژه‌ها در هر فرهنگی، در بستر نظام معنای خاص همان فرهنگ، تولید می‌شود تا زمینه‌ی تفهیم و تفاهم در روابط و مناسبات اجتماعی، فراهم شود. در این میان، برخی از واژه‌ها و اصطلاحات، به ویژه اگر بار ارزشی داشته باشند و ارزش خاصی را بازتاب دهند، به تناسب بار معنایی خود، اهمیت و جایگاه بی‌بدیل در فرهنگ پیدا می‌کند و این اهمیت نیز به همان نظام معنایی راجع است و اصطلاحات و مفاهیم به تبع محوریت آن نظام معنایی در فرهنگ، جایگاه و پایگاه کانونی و محوری می‌یابد و بازتابی از آن نظام معنایی در مرتبه زبان و سطح تفهیم و تفاهم در روابط و مناسبات اجتماعی است. حذف اصطلاحات و مفاهیم این‌چنینی، خواسته یا ناخواسته، حذف آن نظام معنایی را موجب می‌شود. چنین چیزی دست‌بردار به فرهنگ و تحریف فرهنگ است، نه تصویر فرهنگ آن گونه هست و روایت واقع‌بینانه و بی‌طرفانه از فرهنگ. به علاوه اینکه چنین کاری، «دست‌کاری موضوع» و دخالت در فرایند تحقیق است که بر مبنای روش علمی، نوعی موضع ارزشی به حساب می‌آید و در تضاد با «عینیت تحقیق» است و موجب می‌شود که سرانجام تحقیق بر اساس تمایلات محقق رقم بخورد نه بر اساس واقع. بنابراین، نمی‌توانیم، به بهانه «عینیت»، مفاهیم و اصطلاحاتی مانند «شهید»، «شهادت»، «جهاد»، «مقاومت» و... را دست‌کاری و معادل‌گذاری نماییم؛ زیرا اولاً، از منظر زبان‌شناختی، مرادفی که بتواند تمام بارمعنایی یک کلمه را به دوش بکشد، وجود ندارد و زبان شناسان تأکید و تصریح دارند که «ترادف» و «هم‌معنایی مطلق» بین واژه‌ها وجود ندارد و حتی دو واژه‌ای که آن را به عنوان مترادف و هم‌معنا می‌دانیم، باز هم در مواردی با هم اختلاف دارند (فضیلت ۱۳۸۵) و (امامی ۲۰۱۶) و (لاینز ۱۳۸۳). ثانیاً، این مفاهیم و اصطلاحات از نظام معنایی خاصی ناشی شده است و بازتاب دهنده آن نظام معنایی است. حذف این مفاهیم، با هر نیتی باشد، موجب حذف آن نظام معنایی را فراهم می‌کند. چنین کاری، دست‌کاری فرهنگ هزاره و ارائه‌ی روایت مخدوش و مغشوش از این نظام فرهنگی است.

۳) خلط مفاهیم ارزشی و ارزش داوری

شورای علمی دانشنامه مدعی است: «کلماتی مانند قیام، جهاد، مجاهد و غیره که دارای بار ارزشی هستند، روش دانشنامه‌نگاری اقتضا می‌کند، تاجایی که ممکن است یا مورد استفاده قرار نگیرند یا معادل‌گذاری شوند تا کلمات به کار رفته بار ارزشی نداشته باشند یا حتی‌المقدور از بار ارزشی آن کاسته شود، تا خوانندگان مختلف و دارای فرهنگ‌ها و ارزش‌های متنوع، بتوانند مفاهیم مندرج در کلمات و اصطلاحات را به صورت عینی درک کنند.» (شورای علمی ۱۳۹۷).

بر اساس همین برداشت انحرافی است که دفاع در برابر عبدالرحمن، قیام گاو سوار و مقاومت غرب کابل «شورش» خوانده می‌شود تا مثلاً جانب‌داری و ارزش داوری نشود. شهادی این جنگ‌ها را «کشته» تعبیر کرده‌اند تا ارزش داوری نشود!

قطع نظر از اینکه چنین برداشتهایی ریشه در جهل و عدم آگاهی از کاربرد کلمات و مفاهیمی مانند «شورش» و بارمعنایی‌شان در علوم اجتماعی، بویژه علوم سیاسی و جامعه‌شناسی دارد، چنین عملی پرهیز از ارزش داوری نیست، بلکه عین ارزش‌داوری و سلب مشروعیت از دفاع هزاره و قیام‌شان برای استیفای حقوق خود است. مگر سرشت باطنی کاری که دانشنامه انجام می‌دهد، یعنی نادیده گرفتن برخی از ارزش‌های فرهنگی برای اینکه دانشنامه عمومیت پیدا کند و شامل گروه‌های چپی و سکولار هزاره شود، موضع گیری جانبدارانه و نادیده گرفتن فرهنگ مسلط به خاطر یک ضد فرهنگ یا خرده فرهنگ نیست؟ این کار علمی نیست که هیچ، بلکه ریاکارانه و مزورانه و کاملاً غیر علمی است.

منابع:

۱. امامی، صابر (۲۰۱۶) "هم‌معنایی و چند معنایی در نظام زبان." فصلنامه جامعه‌شناسی دانشگاه آتاتورک، شماره ۵۶.
۲. ایمان، محمد تقی و اسفندیار غفاری نسب (۱۳۸۹) "مبانی روش‌شناختی تحقیق میدانی و چگونگی انجام آن." پژوهش سال دوم، شماره دوم.
۳. پارسانیا، حمید (۱۳۸۷) "بازسازی علم مدرن و بازخوانی علم دینی." راهبرد فرهنگ، شماره ۳.
۴. حسن زاده، رمضان (۱۳۸۲) "روش‌های تحقیق در علوم رفتاری" تهران: ساولان.
۵. دلاور، علی (۱۳۸۰) "مبانی نظری و عملی پژوهش در علوم انسانی و اجتماعی" تهران: نشر رشد.
۶. سارو خانی، باقر (۱۳۷۷) "روش‌های تحقیق در علوم اجتماعی" تهران: پژوهشگاه علوم انسانی.
۷. سریع القلم، محمود (۱۳۸۷) "روش تحقیق در علوم سیاسی و روابط بین الملل" تهران: فرزانه روز.
۸. شورای علمی دانشنامه هزاره (۲۴ / ۱۰ / ۱۳۹۷) <http://www.hazaranica.com>.
۹. طباطبایی، امیر و پرخیده حسنی و حامد مرتضوی و محبوبه طباطبایی جهر (۱۳۹۲) "راهبردهایی برای ارتقاء دقت علمی در تحقیقات کیفی." مجله دانشگاه علوم پزشکی خراسان شمالی دوره ۵، شماره ۳.
۱۰. فرامرز قراملکی، احد (۱۳۸۵) "روش‌شناسی مطالعات دینی" مشهد: دانشگاه علوم اسلامی رضوی.
۱۱. فضیلت، محمود (۱۳۸۵) "معناشناسی و معانی در زبان و ادبیات" کرمانشاه: دانشگاه رازی.
۱۲. فیضی، کامران و آلفرد سر کیسیان (۱۳۸۷) "تجزیه و تحلیل معیارهای کیفیت در روش‌های تحقیق کیفی." فصلنامه مطالعات جهانگردی، شماره ۹۳-۹۴.
۱۳. گل افشانی، ناهید (۱۳۸۷) "مفهوم اعتبار (پایایی) و روایی در تحقیق کیفی." ترجمه محمد رضا خسروی. ماهنامه نگرش راهبردی شماره ۹۳-۹۴.
۱۴. لاینز، جان (۱۳۸۳) "مقدمه‌ای بر معناشناسی زبان شناختی" با ترجمه حسین واله. تهران: گام نو.
۱۵. محمد امینی، میثم (۱۳۹۶) "اهمیت تمایز ارزش‌های معرفتی و غیر معرفتی در شناخت رابطه علم و دانش." فصلنامه روش‌شناسی علوم انسانی، شماره ۹۱.

سینه خیز

آوازه عقابیت و تکثر

دو هفته نامه



آرزو رضایی

بالا تر از سیاهی رنگی نیست؟
پس گیسوان زنی که
در انتظار سیاه استخوان های دوست داشتنی اش
سفید شد، چیست؟
پس این برف
که در آرزوی آزادی

بر سرم نشسته است، چیست؟
آری
سفید می شود؛
روزی سپیده سر خواهد زد
و سیاهی به زمستان خواهد ماند!
«سهراب مهدی پور»

وضعیت زنان در بامیان؛ از لاف تا واقعیت



چندی پیش مصاحبه سخنگوی والی ولایت بامیان در رابطه با وضعیت زنان در این ولایت در روزنامه «اصلاح» نظرم را به خودش جلب کرد. در این مصاحبه آقای احمدی حضور زنان در ادارات دولتی و سایر فعالیت‌های اجتماعی را در سطح ولایت بامیان را «چشم‌گیر» و «تاثیرگذار» دانسته و این حضور را در مقایسه با سایر ولایات خوب و قناعت بخش خوانده است. وی یکی از علت‌های عمده افزایش آمار خشونت علیه زنان را بالا رفتن سطح آگاهی زنان نسبت به حقوق‌شان و افزایش مراجعه آنها به ادارات برای اعاده‌ی حقوق خود، شمرده است. ارزیابی آقای احمدی در رابطه با وضعیت زنان بامیان آن قدر زیبا و مثبت بود که می‌خواستیم خودم هم آن را باور کنم و شاید اگر یک زن بامیانی نبودم این متن را نمی‌نوشتیم. اما به راستی که آیا با توجه به فضا و زمینه‌ی موجود در این ولایت و ظرفیت زنان بامیانی این وضعیت قناعت بخش می‌باشد؟

حضور زنان در ادارات دولتی و به خصوص سطوح رهبری چگونه است؟ زنان بامیانی از نظر اقتصادی در چه وضعیتی هستند و واقعا آمار خشونت علیه زنان در این ولایت نسبت به سایر ولایات بسیار پایین است؟ در این که بامیان با سایر ولایات‌های کشور از نظر فرهنگی و مشارکت زنان قابل مقایسه نمی‌باشد، بدون شک که تردیدی نیست و به نظر بنده این را بیشتر می‌توان مدیون همت و اندیشه و افکار مردم این سرزمین دانست تا تلاش‌های حکومت برای ایجاد تغییر در زندگی آنان. مردم و حکومت هر یک سهمی در بهبود اوضاع و تغییر شرایط دارند. در ارزیابی نگارنده، عامل وضعیت وخیم و غیر قابل قبول زنان در بسیاری از ولایات، صرفا اهمال حکومتی نیست، بلکه این مساله ریشه در عدم پذیرش اجتماعی آن مناطق نیز دارد. در بسیاری از ولایات چه بسا حکومت آمادگی انجام بسیاری از اقدامات در راستای بهبود وضعیت زنان را داشته باشد، لکن این مقاومت بدنه‌ی جامعه است که مسیر هر نوع تغییر و بهبود را مسدود کرده است. قدرت و عمق فرهنگ مدنی و انسان‌محور بامیانی اما باعث شده تا حکومت نه تنها از این بابت هیچ گاه دغدغه‌مند نباشد، بلکه جامعه و مردم را در هر اقدامی در کنار خود و آماده‌ی پرداخت هزینه بیابد.

مردم بامیان مردمی علم دوست و هنرپرور هستند و این دو را کالایی منحصر مردانه نمی‌دانند. از همین رو با ایجاد حکومت انتقالی و ایجاد زمینه‌ی تحصیل، دختران بامیانی با شور و علاقه روانه‌ی مکتب‌ها شدند و به مرور زمان به تحصیلات عالی دست یافتند، به طوری که در این اواخر همه ساله شاهد فراغت تعداد زیادی از دختران بامیانی از تحصیلات عالی و نیمه عالی می‌باشیم. از سال ۱۳۸۶ الی ۱۳۹۷ تعداد فارغین انات ما به ۱۲۰۹ نفر، صرف از تحصیلات عالی دانشگاه بامیان، می‌رسد؛ صرف نظر از محصلینی که خارج از ولایت تحصیل نموده اند و یا اینکه از تحصیلات نیمه عالی فارغ شده‌اند. زنان بامیانی گوشه‌گیر، منزوی و گریزان از مسئولیت‌های اجتماعی نبوده‌اند، بلکه نشان داده‌اند که به فعالیت‌های اجتماعی و سهم‌گیری در عرصه‌ی عمومی جامعه علاقمند هستند و حاضرند مسئولانه، وظایف خویش در این عرصه را بر عهده بگیرند، از همین رو با علاقه و اشتیاق در برنامه‌های مدنی اشتراک کرده‌اند. انجمن‌های مختلف را تشکیل داده و خود به مدیریت آن‌ها پرداخته اند.

علی‌رغم وجود پذیرش اجتماعی در بامیان، اشتیاق و آمادگی و احراز توانمندی‌های زنان برای حضور در عرصه‌ی اجتماعی و مدیریتی، در عمل ما شاهد حضور هفده درصدی زنان در سطح ادارات دولتی هستیم؛ حضوری که به هیچ عنوان با درصد زنان تحصیل کرده و توانمند در عین حال علاقمند به اشتراک در عرصه‌های اجتماعی تناسب ندارد. این درصد نه تنها با میزان زنان علاقمند و در عین حال تحصیل کرده و توانمند بامیانی تطابق ندارد، بلکه بر اساس پلان عمل زنان افغان نیز، ما هنوز به میزان مطلوب و تعیین شده نرسیده‌ام. بر اساس این پلان تا سال ۲۰۱۸ ما بایستی شاهد حضور حداقل سی درصدی زنان در ادارات می‌بودیم. جالب این جا است که در ولایت حتی می‌توان اداریاتی را یافت که حضور زنان در آن‌ها تقریبا صفر است. حال سوال این جا است که با وجود فیصدی بالای دختران تحصیل کرده‌ی بامیانی در دانشگاه‌ها و وجود ظرفیت‌های اجتماعی و مساعد بودن زمینه‌های پذیرش، باز هم می‌توانیم میزان حضور فعلی را به عنوان یک دستاورد قلمداد کنیم؟

در رابطه با حضور زنان در سطوح رهبری در سطح ولایت، حضور سه زن مورد اشاره قرار گرفته است. نکته‌ی جالب این جا است که یکی از کسانی که حضورش در یک ریاست به عنوان دستاورد ذکر شده، ریاست امور زنان است؛ تو گویی در دیگر ولایات این ریاست را مردان به عهده دارند و ریاست یک زن در این سمت، صرفا

امتیازی است که حاصل درخشش مدیرانه‌ی مسئولان حکومت محلی در بامیان است. درباره‌ی دو مورد دیگر نیز به نظر نمی‌رسد این آمار، چندان آمار پررنگی باشد؛ آن چنان که مسئولان حکومت محلی آن را برای خود یک دستاورد تلقی کنند. چیزی که مهم است، این است که حتی در همین موارد نیز چه بسا این سوال قابل طرح باشد که تا چه میزان زنان شاغل، در تصمیماتی که از سوی اداره محلی گرفته می‌شوند، سهمیه بوده و حضور آن‌ها واقعی است و منافع زنان این ولایت را نمایندگی می‌کند؟

علاقه دختران بامیانی به ورزش و سنت‌شکنی آن‌ها در اشتراک در ورزش‌های گوناگون در سطح کشور زبان‌زد است، با این وجود حکومت محلی در کنار تشویق‌های رسانه‌ای و اعلان حمایت از آنان، تا کنون هیچ حمایت بنیادی و اساسی برای تقویت زیرساخت‌های ورزش بانوان در این ولایت نداشته است. در سطح ولایت ما یک چمن‌زیوم داریم که آن هم مختص به دختران نیست و از طرف دیگر میدان فوتبالی که وجود دارد نیز کاملا مردانه است. درخششی اگر در این قسمت بوده صرفا حاصل تلاش‌های شخصی زنان و دختران بامیانی بوده و حکومت در این قسمت تقریبا هیچ سهمی نداشته است.

حضور زنان و مشارکت آن‌ها در صفوف پلیس از دیگر مواردی است که به عنوان یک دستاورد ذکر شده است. در عمل اما می‌توان گفت که حضور زنان پلیس در ولسوالی‌ها بسیار کم رنگ و محدود است و در مرکز بامیان نیز، علی‌رغم آن که به خلاف بسیاری از ولایات دیگر فضا برای حضور زنان بسیار مساعد است، ما شاهد حضور زنان در گزمه‌ها نیستیم و در پست‌های کلیدی قومندانی نیز حضور زنان بسیار اندک است. در کل نیروی پولیس حضور زنان در حدود هفت درصد است. با چنین آمار، نمی‌دانم چگونه مسئولان حکومت محلی از دیدن چند پلیس زن در قومندانی این چنین ذوق زده می‌شوند؛ در حالی که ارقام و آمار، از به تصویر کشیدن کدام دست‌آورد افتخار آفرینی، عاجز و ناتوان است.

در عرصه‌ی اقتصاد نیز با این که زنان از دیرباز با به پای مردان در فعالیت‌های اقتصادی و تولیدی سهم داشته‌اند، و بخشی از تولید ثروت در این سرزمین مدیون زحمات آن‌ها بوده، اما در عایدات این زحمات و تلاش‌ها هیچ گاه سهم عادلانه نداشته‌اند. متأسفانه هنوز نقش‌ها و نورم‌های سنتی در جامعه‌ی ما ریشه‌دار و مستحکم‌اند؛ نقش‌ها و نورم‌هایی که بر اساس آن‌ها بهره‌مندی زنان از مالکیت خصوصی ضد ارزش تلقی می‌شود و همین مساله باعث می‌شود تا حتی خود زنان هیچ اقدامی برای استیفای حقوق مالی خویش همچون حق میراث نداشته باشند. در فقدان چنین حقی و در غیاب پذیرش حق مالکیت زنان، لاف زدن از پیشرفت آن‌ها در صحنه‌های اقتصادی چندان به جا و شایسته به نظر نمی‌رسد. بازارچه‌هایی که برای زنان ایجاد می‌شود نیز در عمل نتوانسته نقش مهم و سازنده‌ای را در افزایش حضور زنان و پاسخ گویی به نیازها و مطالبات آن‌ها داشته باشد.

در قسمت علت افزایش آمار خشونت‌ها در ولایت بامیان، بالا رفتن آگاهی زنان نسبت به حقوق‌شان و عکس العمل نشان دادن آن‌ها در مقابل موارد وقوع خشونت به عنوان یک علت ذکر شده و تاکید صورت گرفته که در عین حال، در مقایسه با سایر ولایات میزان وقوع خشونت بر علیه زنان در بامیان بسیار پایین است. نمی‌دانم چرا با خواندن این متن احساس می‌کنم که مسئولان حکومت محلی بیش از اندازه نسبت به وضعیت زنان خوشبین هستند. آیا وضعیت خشونت علیه زنان در سطح ولایت را می‌توان صرف با بررسی آمار شکایات زنان متضرر به ادارات دولتی تحلیل کرد؟ حاکمیت ارزش‌های سنتی در بسیاری از ولسوالی‌های بامیان باعث می‌شود که بسیاری از زنان قربانی خشونت، از مراجعه به ادارات خودداری کنند. به خصوص باید توجه داشت که در ولسوالی‌ها مراجع خاص مانند واحدهای سوم امور زنان و نمایندگی‌های حقوق بشر برای رسیدگی و ثبت قضایای خشونت علیه زنان وجود ندارد و در چنین شرایطی دور از انتظار نیست که بسیاری از موارد وقوع خشونت از چشم رسانه‌ها و مسئولین دور بماند و اساسا از چار دیواری خانه‌ها فراتر نرود. آگاهی زنان در بامیان نسبت به حقوق‌شان اگر چه در کل حرف درستی است، لکن این آگاهی به هیچ عنوان عمومیت ندارد. فقدان این آگاهی تنها در خصوص مناطق دورافتاده نیست، بلکه حتی در سطح اداراتی که در مرکز وجود دارد و در میان مسئولینی که به اقتضای مسئولیت خود باید در ساحه‌ی تامین حقوق زنان دارای اطلاعات کافی باشند، عدم آگاهی از پلان‌های ملی حمایت زنان نظیر اکش پلان ۱۳۲۵ وجود دارد. بسیاری از مسئولینی که هنوز حتی تعریف مشخصی از در رابطه با بالا رفتن سطح آگاهی زنان در قسمت حقوق‌شان این آگاهی تا چه اندازه عمومیت دارد. متأسفانه هنوز در سطح ادارات ما هستند اشخاصی که حتی تعریف درستی از خشونت نداشته و بسیاری از اعمال خشونت‌آمیز بر علیه زنان را به عنوان رفتارهای نرمال اجتماعی پذیرفته‌اند.

در اخیر یاد آور می‌شوم که نمی‌خواهم در این متن یکسره تمامی دستاوردهای کسب شده در خصوص بهبود وضعیت زنان را منکر شوم، اما معتقدم در ولایتی همچون بامیان که بنا است بر تازک فرهنگ مدنی در سرتاسر این دیار بدرخشد و با توجه به ظرفیت‌های موجود در جامعه‌ی زنان این ولایت، ما هنوز راه نرفته طولانی در پیش داریم و نباید با نگاه به آن چه تا کنون انجام شده، در مورد آن چه می‌توانست انجام شود اما در عمل محقق نشده است، غافل شویم.



گلنوم زهرا

از دیست غم مرض سل گرفتوم
یک شوی بد شوی بخیل گرفتوم
تا شور موخروم د سر مه غر میزنه
مَرَم زور دد د سر شی بیل گرفتوم

آلی مردوم شوی مه زن زور نیسته
خدا زده قد ایچکس جور نیسته
بلده یک خنده گک شی دم مه بوره
بچی از بدخویی ایچ بور نیسته

مریض بودوم د خانه کیده رفتوم
از دیست ظلم از خانه کنده رفتوم
منی آغیل دزمه آبرو نیشتی
شینگ چادر خوره پک خیده رفتوم

د عید دزمه کالای نو نمونی
بازم موگی قد مه پیتو نمونی
زبون افسونا سر مه درازه
تو شوی خوره بچی گوشتو نمونی

آیه موگه بند دل خلق مه تنگه
کار از تو دایم قد شوی تو جنگه
همو روط که توره بیری کدوم ما
گفتوم ایله کدون شوی ننگه

چوخوا ماتم از مم قوی نموشه
قد آیه گلی گفتگوی نموشه
سله آته خوره د خاک نزی تو
از یکسو شوی مه هم دلجوی نموشه

آیه کلو پیش مه زاری کدی تو
خانه شوی خو موروم راضی کدی تو
گپ آیه گلی که دو نموشه
قد زندگی شوی خو بازی کدی تو



زهرا ابراهیمی

می ترسم از این جنگ این شب وحشی.
وقتی تابوت سربازها را می آورند.
وضعیت اشیاء تغییر می کنند در تاریکی.
آب دهان مگسها هم راه افتاده.
مزه خون ریختند روی زمین.
تابوت فرمانده را هم آوردند.
آشپزخانه و چشم‌مانم سرخ
با پیازهایی که خرد می کنم.
پدر بلند بلند روزنامه می خواند.
تانکها حرکت می کنند، از دنیای کلمات کاغذی.

چیزی نمانده سر در بیاورند
از سرامیک مربعهای زیر پایم.
آخ ؛ چاقو خون انگشتم را برید.
هیچ چیز قابل پیش بینی نیست
مثل صدای گوسفندی که در آمده به جز و ولزی درون
ماهتابه.

باد پنجره را محکم بهم می کوبد.
صدای پسران محله ام از تلویزیون
که جانباز از جبهه برگشتند.
دلیم گرفت، مثل هوای قبل باران.
یادم از مجله ای آمد
که صفحه‌ی آن از آن خبر داده بود
وقتی شهیدی را آوردند
پیچیده در رنگهای سبز سیاه سرخ پرچمش.
مأمورینی دنبال کارت شناسایی‌های تشیع کنندگان
بودند.

۹ و نیم شب.
هنوز اشتهای کور ما نتوانسته سفره را پهن کند.
دست می کشم روی کتاب جغرافی صالح.
شکل یک گربه نشسته آنجا. تیک تاک، تیک تاک.
امشب نمی توانم روی کرکهای نرم پشت این گربه
بخوابم.
کاش برادران سربازم بودند، تنها بازوان آنها می توانست
چون برگهای سپید کلم، دور ترسهایم بپیچند.

بزرگ ترین صرفه جویی در نظم و ترتیب تفکر این است که غیر قابل فهم بودن دنیا را بپذیریم و خود را مشغول به انسان کنیم.

«آلبر کامو»

تمايل به آزاد زیستن خودت، به معنی میل به آزادی دیگران است.

«سیمون دوبووار»



غفور سیاوش

پلاستیک و بحران معنا

پلاستیک: ماده‌ای بی‌شکل، پوچ، تجزیه نشدنی و بی‌خاصیت. این بخشی از ویژگی‌هایی است که می‌توانیم برای پلاستیک و به تمام آن چیزهایی که پلاستیکی‌اند یا پلاستیکی خواهند شد، در نظر بگیریم. در واقع قصد این را ندارم که در این نوشتار به بزرگ‌ترین کنش پوچ جهان کنونی که همان پلاستیک باشد بپردازم. یا دارم. اما این نوشتار در اساس خود، نه مقاله است، نه مارکسیستی.

واقعیت دوران ما این نیست که جای طبیعت را پلاستیک گرفته و همه چیز به سرعت در حال پلاستیکی شدن است. یا هست. واقعیت این نیست که به هر جایی که ببینی پلاستیک را می‌بینی. یا هست. یا چرا که سرمایه داری در حال پلاستیکی کردن همه چیز است. ما میان پلاستیک‌ها گیر افتاده ایم و موجودات دیگر را نیز با خود گرفتار این حصار پلاستیکی کرده‌ایم.

طبیعت و هستی زنجیره ای از موجودات «ماده»ی بیهوده و فناپذیر و همین گونه کنش‌های عبث او است. در واقع حیات از شروع خود یک امر معنادار نبوده و بیهودگی ماده نشان دهنده ی همین مسأله است. دلیل چرخیدن زمین چه است؟ برای چیست که این گونه صبور و ناچار می‌چرخد؟ ماده معنادار نیست، معنای ماده خواست من (به عنوان یک ابژه‌ی حافظه-مند) از ماده است. کنش من در جهان بی‌هوده است و هدفی در دید و پیش زمینه‌ی خودش ندارد (کنش بی‌هوده). اما منی که نمی‌توانم کنش ام را و همین گونه خودم را در بی‌هوده گی بپذیرم پلاستیک وار، پوچ و بی‌خاصیت، سعی در ماندن در طبیعت و فناپذیر شدن دارم؛ از کنش خودم معنا می‌خواهم/ سعی در دادن معنا به آن دارم (کنش پوچ). کنش بی‌هوده یا عبث کنشی بی‌هدف است؛ کنشی که سعی معنایند شدن را ندارد. حیات زنجیره‌ای از کنش‌های بی‌هوده‌ای است که مدام در حال ناتمامی و عبث بوده گی شان فنا می‌شوند. کنش پوچ اما «رسیدن» دارد از جایی که هدف مند است. کنش پوچ انتقام جو است، کنشی است که می‌خواهد از طبیعت - و همین گونه گذشته اش که به عنوان تجربه‌ی زیستن در او باقی مانده- انتقام بگیرد. در واقع کنش پوچ به هدفی که دارد می‌رسد اما نمی‌تواند خود را از امر مادی (بی‌هوده) به امر استعاری (معنادار) تبدیل کند. تفاوت این دو

در این است که کنش بی‌هوده اساساً در پی رسیدن به امر استعاری نیست چون خواستار معنادار بودن جهان نیست، جهان بی‌معنا و خودش را پرتاب شده در همین بی‌معنایی پذیرفته است. اما کنش پوچ این تلاش را دارد ولی نمی‌تواند خودش را از امر مادی به امر استعاری استحاله بدهد، چرا که معنا از خود ماده نیست؛ به آن داده می‌شود. معنا «دادنی» است. در کنش بی‌هوده جهان بدون غایت (هدف به اضافه‌ی معنا) است، اما در کنش پوچ جهان نباید یا نمی‌تواند بدون غایت باشد. برای نمونه در دست گاه دینی معناداری جهان منوط به حضور وجود مطلق یا حداقل دنیای ابدی است و این نشان می‌دهد معنا در خود جهان یا ماده نیست؛ بلکه وجودی که خود امری مادی نیست - چرا که از ماهیت ماده پیروی نمی‌کند- معنا را به امر مادی می‌دهد. امری مادی معنای خودش را از یک امر استعاری دریافت می‌کند. چرا زمین می‌چرخد؟ دستگاه دینی می‌گوید: دلیل چرخیدن زمین اراده‌ی وجود مطلق است. این جا اراده‌ی وجود مطلق به عنوان یک امر استعاری در نظر گرفته می‌شود و به امر بیهوده، چرخیدن زمین، معنا می‌دهد. از این رو کنش دستگاه دینی می‌تواند به عنوان یک کنش پوچ بررسی شود. کنش پوچ می‌خواهد بازتاب خودش را در جهان مادی ببیند. بگذارید ساده اش کنم: ماده، امری است فاقد معنا، فناپذیر و بدون غایت. انسان، امری است مادی اما حافظه دارد و به یک سخن حامل تجربه‌ی زیستن است؛ لذا نمی‌تواند خودش را به عنوان یک امر مادی، فاقد معنا و غایت، بپذیرد، سعی می‌کند خودش را به یک امر استعاری یا معنادار بدل کند. بار بار بردن سنگی به قله و لغزیدن بار بار آن یک کنش پوچ است، کنشی که در نهایت به پوچی و سرخورده گی ختم می‌شود. اما سزیزف در نهایت همین کنش پوچ را به کنش بیهوده تبدیل می‌کند. انسان در جهان دست می‌برد تا بتواند بازتاب خودش را در جهان ببیند، این عمل به او این باور را می‌دهد که یک موجود فاقد معنا نیست. در چنین دست بردی است که انسان خودش را در آیینی جهان امر استعاری می‌بیند. پوچی زاییده ی همین دریافت است؛ این دریافت که انسان نمی‌تواند خودش را به امر معنادار برساند. کنش پوچ هدف‌مند است و جهان بدون غایت را نمی‌تواند در پذیرفته باشد، اما از آن جا که نمی‌تواند خود را به امر استعاری برساند؛ دریافت دوباره‌ی امر مادی، من اندیشنده را که سعی می‌کرده خودش را در معنایی تبیین کند، دچار پوچی و سرخورده گی می‌سازد. چرا زمین می‌چرخد، دستگاه دینی می‌گوید: اراده‌ی وجود مطلق است. تا بعد نیچه از دیوانه ای می‌گوید که در روز روشن فانوسی را بر فروخته و دنبال خورشید، این یگانه دلیل چرخیدن زمین، می‌گردد. اما این دیوانه در آخر اعلام می‌کند که این خورشید مرده! ما او را کشته‌ایم، حالا زمین برای چه می‌چرخد؟ این پوچی است، امر مادی که نتوانسته خودش را معنادار بسازد. چرا که دیگر نمی‌تواند، امری که فکر می‌کرد می‌تواند او را به امر استعاری بدل کند، به رسمیت بشناسد. پوچی و سرخورده گی زاییده‌ی همین دریافت است. در واقع پوچی ناشی از سرخورده گی ناشی از کنش پوچ است؛ امری که می‌بایست معنادار می‌شده



متمدن بود. مگر نه این است که هر قدر مصرفی‌تر باشیم پسندیده‌ترایم. سرمایه‌داری به ما آینده را نوید می‌دهد و مشتری سرمایه‌داری، همواره به فکر آینده است و برای چیزی که در آینده هست، تلاش می‌کند. سرمایه‌داری انسان را مصرف می‌کند؛ انسان را مصرف آینده می‌کند. انسان سرمایه‌داری به فکر کلبه‌ای که دارد نیست؛ به فکر آپارتمانی که قرار است سه سال بعد بخرد است. بهتر است یازل مان را کمی نظری‌تر! ترتیب بدهیم: سرمایه داری، جانشین تیب سنتی شیوه‌ی زنده‌گی است و اساس آن روی مصرف و تولید پلاستیک است. چرا؟ برای این که سرمایه‌داری نوید آینده را می‌دهد. انسان و طبیعت در آینده یک امر سوپرژکتیف است و سرمایه‌داری می‌خواهد با مصرف کردن انسان و طبیعت موجود، آینده را به امر مادی بدل کند. در عین حال به ما می‌گوید که اگر این امر سوپرژکتیف (در آینده) به امر مادی (موجود) بدل شود، همین امر مادی [همان جهانی که قبلاً امری ذهنی/در آینده بود] به امر معنایند یا استعاری می‌رسد. در صورتی که امر مادی نمی‌تواند به امر استعاری تبدیل شود. تلاش برای استعاری ساختن، امر مادی را از یک نقطه نظر خاص - به امر ذهنی بدل می‌کند. این‌جا

متمدن بود. مگر نه این است که هر قدر مصرفی‌تر باشیم پسندیده‌ترایم. سرمایه‌داری به ما آینده را نوید می‌دهد و مشتری سرمایه‌داری، همواره به فکر آینده است و برای چیزی که در آینده هست، تلاش می‌کند. سرمایه‌داری انسان را مصرف می‌کند؛ انسان را مصرف آینده می‌کند. انسان سرمایه‌داری به فکر کلبه‌ای که دارد نیست؛ به فکر آپارتمانی که قرار است سه سال بعد بخرد است. بهتر است یازل مان را کمی نظری‌تر! ترتیب بدهیم: سرمایه داری، جانشین تیب سنتی شیوه‌ی زنده‌گی است و اساس آن روی مصرف و تولید پلاستیک است. چرا؟ برای این که سرمایه‌داری نوید آینده را می‌دهد. انسان و طبیعت در آینده یک امر سوپرژکتیف است و سرمایه‌داری می‌خواهد با مصرف کردن انسان و طبیعت موجود، آینده را به امر مادی بدل کند. در عین حال به ما می‌گوید که اگر این امر سوپرژکتیف (در آینده) به امر مادی (موجود) بدل شود، همین امر مادی [همان جهانی که قبلاً امری ذهنی/در آینده بود] به امر معنایند یا استعاری می‌رسد. در صورتی که امر مادی نمی‌تواند به امر استعاری تبدیل شود. تلاش برای استعاری ساختن، امر مادی را از یک نقطه نظر خاص - به امر ذهنی بدل می‌کند. این‌جا

ادامه از صفحه ۳

طبقه‌ای مرفه و برخوردار و اکثریتی تهی‌دست که جز خدمت به گروه مرفه، سرپناه دیگری برای خود نمی‌یابند، حتی اگر مجبور شوند در این مسیر اوسکت انتحاری به تن کنند. جامعه طبقاتی، جزء لاینفک جامعه سرکوب‌گرایانه است و منطقی که در چنین بافتی از قدرت اجتماعی متولد شده و با استمرار ساختار طبقاتی روز به روز مستحکم‌تر می‌شود، منطق حذف و سرکوب است. هنگامی که سرکوب و خشونت، منطق استمرار یک نظام نابرابر باشد، ریشه‌های این سرکوب را صرفاً باید در ساختار نابرابر جست و جو کرد و آدرس دادن در آن سوی مرزهای سیاسی، چیزی جز فرافکنی نیست.

تضاد سنت و مدرنیته یکی دیگر از آبخشورهای خشونت در این سرزمین است. خواسته و ناخواسته مفاهیم و ارزش‌های دنیای مدرن، همیشه مفاهیم و ارزش‌های جهان سنتی را به چالش می‌کشند؛ از طرف دیگر سنت هم بی‌کار نمی‌نشیند و به مقابله با مفاهیم و ارزش‌های دنیای مدرن برمی‌خیزد. متأسفانه این تقابل و مواجهه صرفاً معرفتی نیست، بلکه هویتی و توأم با خشونت و اسلحه است. گروه‌های تندرو اسلامی خود را به لحاظ معرفتی شکست خورده می‌بینند؛ این شکست معرفتی و علمی جهان اسلام در برابر غرب، تهاجم فرهنگی، و هجوم مفاهیم سیاسی و اجتماعی غربی در جهان اسلام را هم می‌توان به یک معنی زمینه‌ساز بنیادگرای اسلامی دانست. در جامعه سنتی قوه تشخیص خیر و شر را نوشتار نخستین یا «کتاب مقدس» تعیین می‌کند، یعنی همان چیزی که به عامل ترور و به شرط کشتن دیگران همراه با کشتن خود، وعده جایگاه برین می‌دهد. این نوشتار مقدس، جاودانگی خود را تنها در یک چیز تضمین می‌کند، شر مبتدل و تضاد درونی تفکر. بطورکلی نقش دین و ادبیات دینی در مناسبات سیاسی همواره ویران‌کننده و همراه با خشونت است. پیش از هر مسئله دیگر، تروریسم در افغانستان رنگ و بوی دینی دارد، تمام افرادی که خود را در خیابان می‌ترکانند، یا دست به ترور و خشونت می‌زنند، همه برای استقرار یک نظام «سیاسی-دینی» می‌جنگند. حملات تروریستی و انتحاری ریشه در یک چیز دارد و آن «ناتوانی» این گروه‌هاست. برای بنیادگرای اسلامی تنها راه مقابله‌ای که می‌تواند علیه دشمن به کار گیرد حملات انتحاری است.



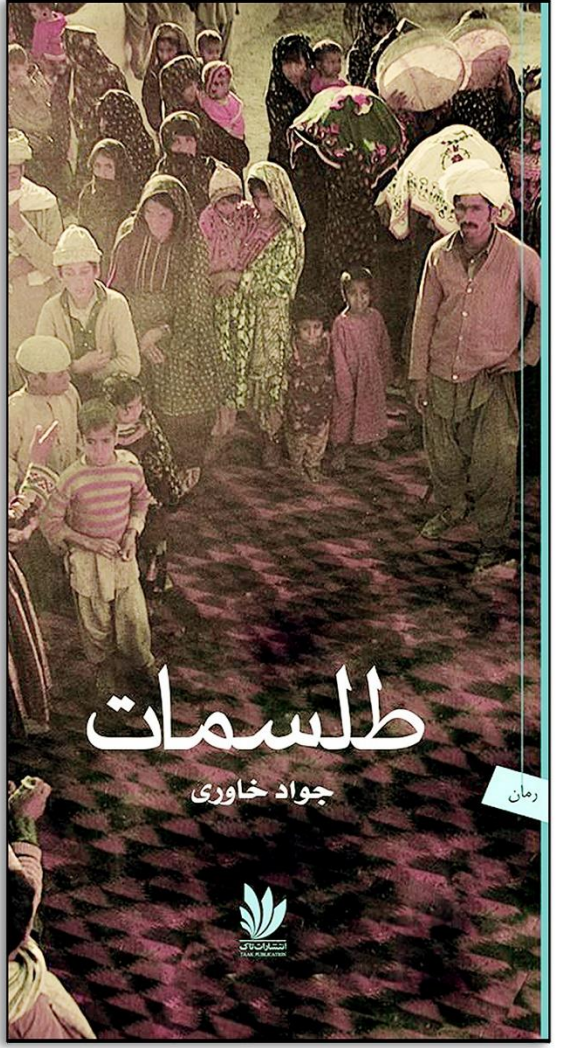
سعودی با تروریسم را می‌توان بر همین اساس تبیین کرد. دو اتفاق مهم دیگر هم در جهان اسلام در حال حاضر رخ دادن است که از دل وضعیت نابه سامان جهان اسلام برمی‌خیزند، یکی عصیان کورکورانه از سرهیجان توأم با حس نوستالوژیک در برابر امواج مدرنیته، سودای بازگشت به گذشته باشکوه را در سر پروراندن، به طور قطع سر از «بنیادگرایی» در جهان اسلامی در می‌آورد. نمونه بارز ترکیه که سکولارترین کشور اسلامی به شمار می‌رود، در حال حاضر سودای استقرار امپراتوری عثمانی را در سر می‌پروراند و در این اواخر به جای تدریس نظریه تکامل داروین در مکاتیبش جهاد را جایگزین کرده است.

یقین غفلت جهان اسلام از علوم جدید چون هرمنوتیک، ادبیات، فلسفه، تاریخ و ... عقب ماندن جهان اسلام از قافله‌ی تمدن جدید و علوم جدید و مقابله با آن، نقش اساسی در بوجود آمدن بنیادگرایی اسلامی داشته است. از طرف دیگر نباید فراموش کنیم که خاستگاه اکثر حکومت‌های اسلامی بر اساس تروریسم بنا شده است. منظورم حکومت‌هایی است که به وسیله هجوم، اشغال، غصب، انقلاب خونین و امثال آن بنا شده‌اند. نمونه‌اش حکومت طالبان در افغانستان تا قبل از ۱۱ سپتامبر. حکومت‌هایی که خاستگاهی این چنین دارند، با ناکارآمدی خویش در حل معضلات جامعه، عملاً خود به بخشی از چرخه ی بازتولید خشونت منجر می‌شوند. به عنوان نمونه مواجهه‌ی «عربستان سعودی» پارادوکسیکال عربستان

رخداد دوم در تقابل با جریان احیای هویت نخستین سر برآورده و رویکرد حزب اسلام‌گرای النهضه را می‌توان در دل این رخداد دوم مندرج کرد. این رویکرد بر تفکیک مسأله‌ی دینی و مسأله‌ی سیاسی مبتنی است. راشد الغنوشی رهبر جدید این حزب تأکید کرد که پس از این فقط به مسائل سیاسی می‌پردازد، و پسوند اسلام سیاسی را از این حزب حذف می‌کند. او برای همه اعلان کرده که ما مسلمان دموکرات هستیم و دیگر اعتنایی نسبت به اسلام سیاسی نداریم. این حزب می‌خواهد خودش را با سایر احزاب در جهان اسلام، یعنی همان احزاب اسلام‌گرای که از افغانستان تا عراق و سوریه و لیبی را به ویرانی کشانده‌اند، تمایز دهد.



پنج شنبه، ۲۴ دلو ۱۳۹۷ هـ ش • سال اول • شماره چهارم



طلسمات

جواد خاوری

رمان

ارتباط زبانی برقرار می‌شود. همچنان نویسنده فقط روایتی از زندگی مردم آریه نموده و هیچ نقدی بر هیچ جنبه از زندگی مردم روا نداشته است. وضعیت‌هایی که در طلسمات توصیف شده است هنوز در اکثر مناطق ما حکم فرما است. خشونت، جنگ، بی‌سوادی و ... فقط روایت شده‌اند و برای حل این معضلات نه راه‌کاری آریه شده و نه نقدی صورت گرفته است. چنین برخوردی می‌تواند به نحوی خواننده را برای پویا نگه داشتن این روند تشویق کرده و حس نوستالژیک را در وجود هر کسی برانگیزاند. به هر صورت، برای جواد خاوری آرزوی موفقیت‌های بیشتر داریم.

همچون آفتی تمام مردم را دچار خود می‌کند. قوماندانان های جهادی، دهقان، چوپان، کارگر، ملا و همه کس عاشق می‌شوند و «کاکگی» می‌کنند. اما بدی این‌جا است که در این خصوص نویسنده رمان نقد بر حکومت و جباریت شاید داشته باشد. قوماندانان‌ها به زور دختران باکره را با خودشان می‌برند و به زنی می‌گیرند. در این میان بازهم ملاحظه است که به پا می‌خیزد و مردم را علیه قوماندان‌های این‌گونه عاشق می‌شوراند، و فکر می‌کند که باید یک «انقلاب» به پا کند؛ انقلاب خدایی. این‌جا بازهم نقش باورهای دینی برجسته می‌شود اما به گونه دیگر: هر ملا یک خدا دارد و دنبال انقلاب خدایی است. ولی وجه مشترک این خدایان تنها یک چیز است: «کشتر».

نیروی عشقی که همچون طاعون تمام مردان را اسیر و مبتلا کرده است اغلبا به جنگ و خشونت و خیانت منجر می‌شود. عشق در این‌جا از آن نوع سالم‌اش نیست بلکه اکثرا آسیبی در پی دارد. شاید علت این امر را در این نکته بتوان جست‌وجو کرد که مردان بیش از آن‌که به نیروی عشق باور داشته باشند به نیروی «زیبایی» باور دارند و همین نکته است که بنیاد عشق راستین را برمی‌کند: «زیبایی در عین حال که عاشق پرور است خیانت پرور است» (ص ۳۴۲). خاوری عشق را در هر صورت‌اش پیروز دانسته اما نمی‌تواند عشقی بدون خیانت را متصور شود. اوج این خیانت‌ها در چهره بلقیس متبلور است. بلقیس در عین حال که عاشق و زن نیکه است اما از رسیدگی به دیگران نیز غافل نمی‌ماند. بعضی از منتقدین این رمان (محمدعلی فیاض) ماجرای عاشقانه بلقیس با دیگران و هوس بازی بیش از حد او را به عنوان یک «زن هزاره» از نکات منفی رمان بر می‌شمارد، و باور دارد که نباید این‌گونه یک چهره هوس‌باز را از «یک زن هزاره» ترسیم شود. نیکه اما به نظر می‌رسد که تسلیم این عمل بلقیس شده و نمی‌تواند کاری کند: «باز بلقیس بود و عشق. عشقی که نیکه را از پستی زمین به اوج آسمان‌ها می‌برد؛ اما از اوج می‌دید که خیانت چون چاه عمیقی در ورای عشق دهان گشوده است و عشق و خیانت یک اوج و فرود ابدی است. نیکه دریافت که هر جا بلقیس باشد، عشق و خیانت در کنار هم‌اند، و این را به عنوان یک حقیقت قبول کرد. پس از آن یک چشمش می‌خندید و یک چشمش می‌گریست. شب‌ها که نیکه در کنار بلقیس احساس کامیابی می‌کرد بلقیس آهسته از او جدا می‌شد و از لای دروازه به بیرون می‌خیزد و می‌رفت آن روی سکه عشق را رقم بزند» (ص ۳۴۹).

با تمام موارد فوق، کتاب «طلسمات» از کاستی‌هایی نیز لطمه دیده است. از مشکلات املایی که بگذریم، مشکلات مهم‌تر متوجه درون مایه رمان می‌شود. درک منطقی و معنایی که نویسنده از برخی جریان‌ها اراده کرده، دشوار و مبهم می‌ماند از جمله زمانی که در اتفاقی عجیب، زبان مردم تغییر می‌کند به گونه‌ای که هیچ کس، زبان کس دیگر را نمی‌فهمد اما در نهایت، باز هم کنار یکدیگر جمع شده، ابتدا ارتباط اشاره‌ای و در نهایت می‌شده، به باد فراموشی سپرده‌اند. درست است، که خوانین در یک برهه‌ای از تاریخ هزاره حاکمان بدون رقیب در این جغرافیا بوده‌اند و برخی‌های‌شان ستم‌هایی را در حق توده‌های هزاره روا داشته‌اند. اما این بدین معنا نیست که زندگی و کارنامه آن‌ها ارزش پرداختن را نداشته باشد. برعکس، زندگی هر خان هزاره تکه‌هایی از تاریخ هزاره است. با کنار هم قرار دادن این تکه‌ها است، که می‌توان یک تصویر جامع از تاریخ هزاره ترسیم نمود. متأسفانه دانش‌نامه هزاره با رویکرد مذهبی و متناسب با ایدئولوژی جهاد تدوین شده است و جهادی‌ها دشمنان خونی خوانین در هزارستان بوده‌اند. جالب است، که خیلی از خوانین هزاره فتوادل به معنای واقعی کلمه نبودند. برعکس، مردمانی بودند که حیثیت رابط را میان دولت و ملت بازی می‌کردند. اگر ضرورت می‌شد، خان از رعیت خویش در برابر دولت دفاع نیز می‌کرد. توده‌ها برای خوانین کار می‌کردند، زمین‌های خان را کشت می‌کردند، از کوه هیزم می‌آوردند، به حیوانات رسیدگی می‌کردند و آب و علف می‌دادند. در برابر این خدمات، خان در مواقع ضرورت از جان رعیت و زیر دست‌اش در برابر دولت و سایر گروه‌ها دفاع می‌نمود. به همین دلیل است، که وقتی امیر عبدالرحمان به هزارستان حمله می‌کند، بیش‌ترین تلفات را خوانین متقبل می‌شوند.

خوانین با این که عیاش، مستبد و فاقد دید سیاسی بودند؛ اما در یک مورد با مردم خود صادق بودند؛ از جان آن‌ها در برابر بیگانگان دفاع می‌کردند. ولو که منجر به نابودی خان و خانواده‌اش می‌شد. جالب است، که نخستین نطفه‌های مبارزه علیه استبداد در خانواده های خوانین جوانه می‌زند. عزیز طغیان پسر یک بیگ هزاره بود. فرزند وکیل خادم بیگ لعل و سرجنگل. خانواده خادم بیگ و رضا بیگ یکی از مبارزترین خاندان‌های هزاره است، که بایسته می‌نماید به این خانواده و بزرگان آن پرداخته شود. اکرم یاری و صادق یاری پسران خان هستند. پدرشان رئیس عبدالله خان جاغوری است. تا هنوز قلعه رییس عبدالله خان در

همراه ادراراش خارج شد و خانم‌ها نیز فوراً از این سنگ برای رفع مشکل مسکه ندادن مشک‌ها استفاده کردند و آن را داخل مشک انداختند؛ مشک‌ها دوباره مسکه می‌دادند. این یعنی اوج جهالت و خرافه‌پرستی! جهالت موجود سبب شده تا طرز نگاه‌های مردم نسبت به همه چیز به گونه‌ای غیر منطقی و غیر عقلانی باشد. زمانی که یکی از افراد قریه یک رادیو را از کابل با خودش می‌آورد همه مردم تصورات عجیب و غریب دارند و از صحبت کردن یک دستگاه کوچک حیرت می‌کنند؛ یکی به کفار نسبت می‌دهد، دیگری به اجنه و ... از این میان اما ملا یعقوب پنهانی به کتاب «ملهمه» اش رجوع می‌کند، اما چون چیزی در کتاب نمی‌یابد علیه رادیو به پا می‌خیزد و آن را الهی شیطان معرفی می‌کند. مردم با این وجود فکر می‌کنند که کفار در درون رادیو نیروهای خود را جاسازی نموده‌اند و اگر ما این سامانه را باز کرده و یا تخریب کنیم، این نیروها از درون آن سر بر خواهند آورد و تمام قریه را خواهند گرفت. برای همین مواجهه عجیبی رخ می‌دهد؛ نه رها کرده می‌توانند و نه نابود. ما می‌توانیم رادیو را در این‌جا به عنوان نشانه‌ای از تمدن و مدرنیته تلقی کنیم. خشونت‌های که در قسمت پیشین ذکر شد نیز ریشه در جهالت دارد و جهالت در اکثر موارد خشونت‌های اعتقادی-دینی را رقم می‌زند. همین جهالت سبب شده که مردان زنان را فقط در محدوده خانه زندانی نمایند و با باسواد شدن و شرکت زنان در امور اجتماعی مخالفت نموده و آن را گناه عظیم به حساب آورند: «سواد چه به درد دخترها یا زن‌ها می‌خورد؟ زن برای خانه و خانه‌داری است. بچه زاییدن و مال دوشیدن که سواد نمی‌خواهد» (ص ۲۹۷).

با تمام این احوال به نظر می‌رسد که نیروی عشق بر همه پیروز است و آن را نمی‌توان انکار کرد. رمان با ماجرای سایه گرفتن نیکه شروع می‌شود - این به نحوی با ماجرای عاشقانه او با بلقیس ربط دارد - و با همین ماجرا خاتمه می‌یابد. عشق را نمی‌توان انکار کرد و یا مانع آن شد. حتا ملا یعقوب نیز از این گزند در امان مانده نمی‌تواند. آنگاه که نیکه برای تعویذ گرفتن نزد ملا می‌رود، تا بلقیس را در انتظار دیگران بد سیرت جلوه بدهد و دیگران به او عشق نوزند و همچنان بلقیس به دیگران، خود ملا حرفی می‌زند که اعتراف صادقانه او را برای عاشق شدن‌اش برای ما باز می‌نماید: «هیچ قاعده‌ای بدون استثنا نیست» (ص ۲۴۵). بلقیس به عنوان نیروی عشق و نماد اروس تمام مردان را سراپا شیفته خود کرده است. دیگر نیکه نمی‌تواند بلقیس را اداره کند و یا نیرویی که در وجود بلقیس وجود دارد را انکار نماید: «جنگ با تمام دنیا برای نیکه آسان بود. آنچه عاجزش می‌کرد جنگ با خود بلقیس بود» (ص ۹). بخشی عظیمی از زندگی مردم را در این رمان ماجراهای عاشقانه به خود اختصاص داده است. عشق



عبدالعباس اسدیان

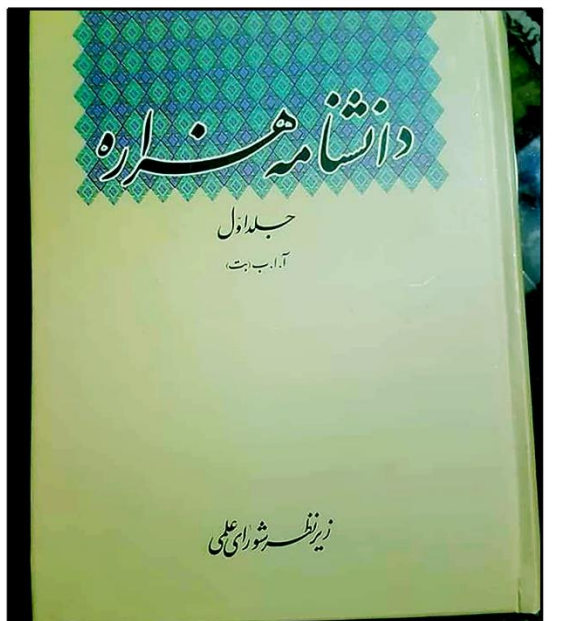
از خشونت و جهالت طلسمات؛ روایتی

بخش دوم و پایانی

ب- جهالت و خرافه‌پرستی:

نبود مکاتب دینی و کورس‌های سواد آموزی مشکل اساسی دیگر است که در هزاره‌جات آن‌زمان مردم با آن مواجه بوده، و در این رمان مورد توجه قرار گرفته است. اما از سمت دیگر، مردم به نبود آن به عنوان یک مشکل و کاستی نگاه نمی‌کنند بلکه رضایت نیز دارند. یعنی مردم راضی نیستند دختران شان به مکتب بروند. و همین‌طور اکثری پسرها نیز ترجیح می‌دهند کارگری و چوپانی نمایند تا این‌که روزانه وقت‌شان را صرف چهار ساعت پیاده راه رفتن به طرف مکتب نمایند. جهالت در تمام جوانب زندگی مردم حاکم است، و همین خود باعث بدبختی‌های فراوان شده است. به یک معنا ریشه تمام بدبختی‌ها و زندگی نکت‌بار مردم را می‌توان در قامت همین دیو پلید جهالت و نادانی پیدا نمود. جهالت و نادانی مردم باعث شده که طبقه سادات در نظر مردم موجود برتر جلوه کند و به دیده عادی به سمت آنان نگاه کرده نتوانند. برخورد عادی با سادات می‌تواند گناهان نابخشودنی و آفت‌های طبیعی به بار آورد: «من که سید نکشته ام؛ چرا دردم دوا نمی‌شود؟» (ص ۱۰۹). چنین عقایدی باعث شده است تا هر اتفاقی را نسبت بدهند به نوعی برخوردی که با سادات داشتند و یا کدام سرپیچی و بی‌پروایی که نسبت به سخنان «ملا» داشته بودند.

ملا یعقوب به عنوان مسن‌ترین فرد قریه، کارش تلقین و تدفین بوده و به نام مرد «مرگ» لقب گرفته است. وی نماد خرافه‌پرستی در این رمان است. او همه اتفاقات را با رجوع کردن به کتاب «ملهمه» اش توجیه می‌نماید. اگر خشک‌سالی بیاید یا برف‌کوچ و یا هر حادثه دیگری که اتفاق بیافتد ملا یعقوب حتماً یک توجیه دینی توأم با خرافه برای آن پیدا می‌کند. مردم نیز سراپا گوش‌اند برای شنیدن حرف‌های این ملا. سطح باور پذیر مردم چنان بالا است که اگر بر فرض ملا یعقوب خواب بماند - که هیچ خواب نمی‌ماند جز یک صبح - تا ظهر که نشده باز هم آمدن صبح را باور نمی‌کنند؛ فقط حرف‌های ملا است که باور می‌شود اما نشانه‌های طبیعی نه. یک بار که مشک‌های خانم‌ها از مسکه دادن باز مانده و هر قدر که ماست را درون «مشکوله» تکان می‌دادند جز دوغ ترش چیزی عاید نمی‌شد، با یک باور خرافی این مشکل برطرف شد. سنگ مثانه یکی از سادات قریه



دانش‌نامه هزاره

حیدرالد

آداب‌بیت

زیرنقش شورای عالی

جاغوری خود نمایی می‌کند. یکی از خوبی‌های خوانین این بود، که مستقل بوده و به هیچ کشور و جناح خارجی وابسته نبودند. سرنوشت هر خان هزاره، یک بخش ارزش‌مند تاریخ هزاره است. تصویری از فروپاشی یک نظام است؛ نظام خان سالاری. بنابراین، وقتی سخن از هزاره به میان می‌آید؛ بیش از هر کسی باید از خان هزاره گفته شود. در مورد آن‌هایی که در دانش‌نامه هزاره مدخل نوشته‌اند، خیلی های شان اصلاً خود را هزاره نمی‌دانند. آقای اکبری خود را هزاره نمی‌داند. آقای انوری خواهان رسمیت قوم سادات بود. پس وقتی دانش‌نامه سادات نوشته می‌شود، باید از انوری و سید جاوید یاد شود. صادقی نیلی می‌گفت تاجیک است. از صادقی نیلی باید در دانش‌نامه تاجیک یاد شود. دانش‌نامه هزاره باید در مورد هزاره باشد. این هم باید یکی از طنزهای تلخ تاریخ هزاره باشد، که در دانش‌نامه هزاره، در مورد اکبری قزلباش، انوری سید و صادقی نیلی تاجیک مقاله‌های بلند بالا نوشته می‌شود؛ اما از خان هزاره یاد نمی‌شود.



تقدود و تخریب

دانش‌نامه هزاره در میان

دانش‌نامه هزاره یک پروژه کم نظیر و درخور ستایش است. دستان کسانی که برای تدوین و جمع آوری مطالب آن زحمت کشیده‌اند را باید فشرده و بابت این رخدادهای خجسته از آن‌ها تقدیر و تشکر نمود. علی‌رغم آن که نقدهای بسیاری در این روزها بر دانش‌نامه و اصحاب آن وارد می‌شود، من معتقدم دست اندر کاران دانش‌نامه هزاره اگر هیچ کار جدی ای را انجام نداده باشند، حد اقل باب گفت و گو در مورد تاریخ، فرهنگ و سیاست هزاره را گشوده‌اند. در عصر «انحطاط فرهنگ» و «شامگاه تفکر»؛ گفت و گو‌هایی از این دست غنیمت بزرگی است. به جای آلوده کردن فضای گفت و گو و تولید ادبیات نفرت، کوشش کنیم بحث را غنی‌تر و علمی‌تر سازیم. با اتکا به شواهد و داده‌های آکادمیک این گفت و گو را مدیریت کنیم. مطمئناً این روند به شکل‌گیری ادبیات نقد در جامعه کمک خواهد کرد. بر این اساس بیا باید به جای تخریب این روند برای اصلاح آن بکوشیم و نقاط قوت و ضعف آن را رو کنیم. اما نقدی که شخصاً من بر این اثر و جلد نخست آن دارم، عدم جامعیت آن است. من نمی‌گویم که چرا مدخلی به کتاب اسطوره شکسته اختصاص داده شده و یا در مورد فلان رهبر جهادی چنین نوشته شده و در مورد دیگری چنان. نقد من این است، که جلد نخست «دانش‌نامه هزاره» در مورد بامیان، به عنوان نماد هویت مردم هزاره، چیزی ندارد. نهی از معلومات جدی و قابل تامل در مورد بامیان است. هیچ چیزی جدیدی در مورد بامیان در این کتاب نیامده است. اساساً جایگاه بامیان در دانش‌نامه هزاره

به شدت کم رنگ است. جز این که کوتل آجه‌گگ را حد فاصل بامیان و بهسود بدانند و از رویدادن برج در ولسوالی شبر خبر دهد. در مورد ایوب آروین و صفورا ایلخانی مدخل نوشته‌اند اما مشهورترین میرها و بیگ های بامیان را نادیده انگاشته‌اند و از مناطقی چون «ارچه قول»، «باجگاه» و ... یاد نکرده‌اند؛ حال آن که هر کدام این مناطق سابقه پر بار تاریخی دارند. اگر دانش‌نامه قرار است از آپو تا پشیوو و غذاهای محلی و شخصیت‌های سیاسی و مذهبی را مورد واکاوی و پژوهش قرار دهد؛ حتی الامکان باید جامع باشد. نویسندگان مدخل‌ها از قم و مشهد و دنمارک نویسند. رسماً تحقیق میدانی کنند. بیایند از مردم محل در مورد مناطق و فرهنگ و شخصیت‌های‌شان بپرسند. جلد نخست دانش‌نامه توسط کسانی تدوین شده که یک روز هم در هزارستان تحقیق میدانی نکرده‌اند. مدخل‌نویس از قم و مشهد و لندن هر چه را در حافظه داشته به رشته تحریر در آورده و در مواردی که معلومات نداشته، از کنارش گذشته است. دانش‌نامه این طوری نوشته نمی‌شود؛ یک دانش‌نامه بیش از هر چیزی باید جامع و همه جانبه باشد. با مناطق و شخصیت‌ها و عنوان‌ها سلیقه‌ای برخورد نگردد. در یک مورد ده‌ها صفحه بنویسند و در یک مورد سکوت پیشه کنند.

نکته‌ی دیگر نوع پردازش دانش‌نامه به خوانین هزاره است. در دانش‌نامه هزاره در مورد محمد اکبری و سید حسین انوری و حتی شاعران و نویسندگان تازه کار مدخل نگاشته‌اند؛ اما معروف‌ترین میرها و بیگ‌های هزارستان را که اسم‌شان با حروف «الف» و «ب» آغاز